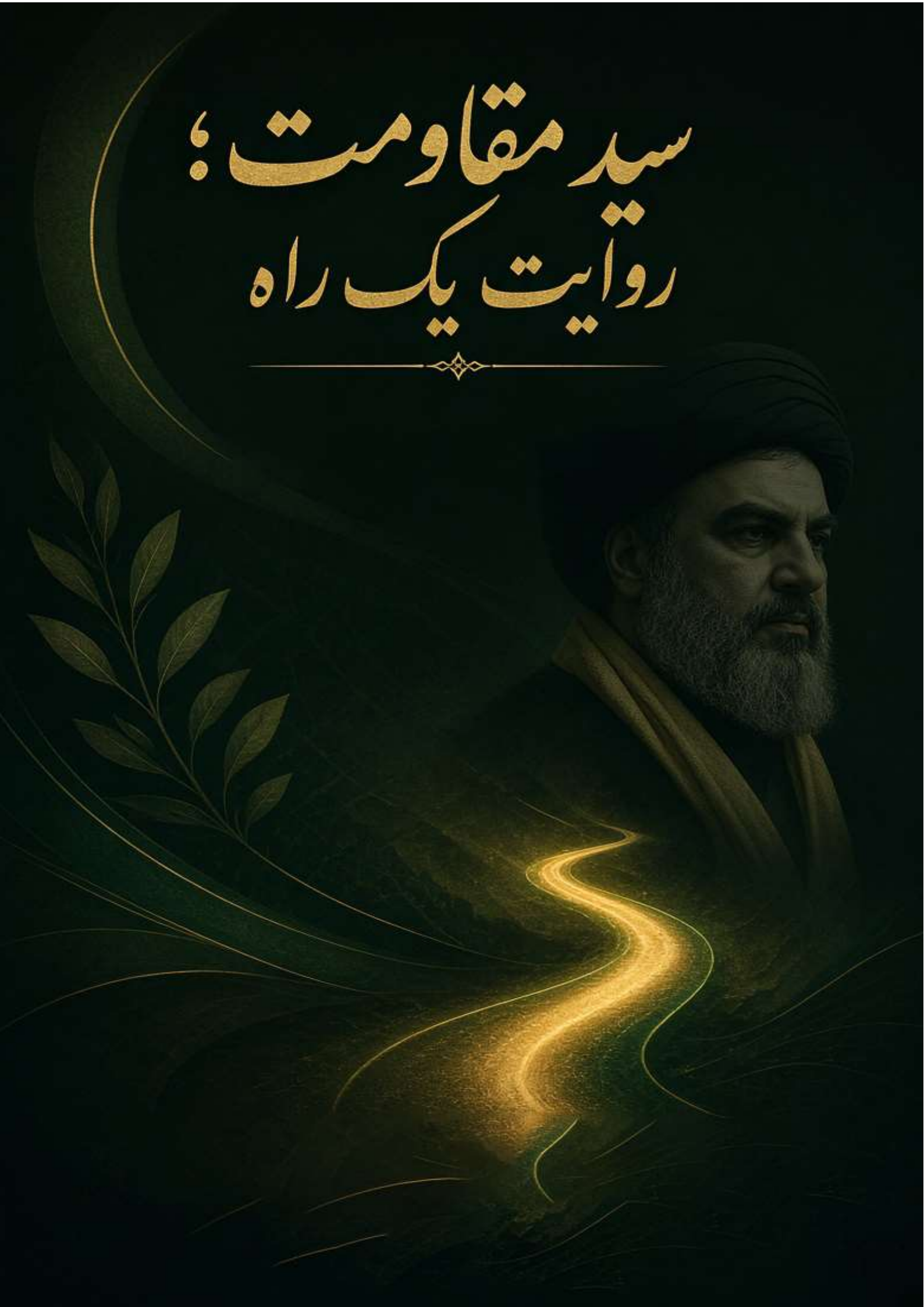
سید مقاومت؛
روایت یک راه



فهرست مطالب

مقدمه..... ۳

سید حسن نصرالله (رضوان الله تعالی) در منظومه بیانات قائد شهید امت..... ۵

بخش اول..... ۸

۲. جغرافیای شکل‌گیری شخصیت..... ۸

معماری شخصیت؛ ایمان، معرفت، شجاعت، صبر و توکل..... ۹

نصرالله و هنر «رهبری در میدان»..... ۱۲

بخش دوم: منظومه فکری و اندیشه سیاسی ـ اجتماعی..... ۱۴

جهان‌بینی سیاسی سید حسن نصرالله..... ۱۴

اندیشه فرهنگی..... ۱۷

اندیشه اجتماعی..... ۱۹

بخش سوم: ساخت حزب‌الله..... ۲۱

تاریخ تکوین حزب‌الله..... ۲۱

«مهندسی نهادمندی» حزب‌الله..... ۲۴

بخش چهارم: سید حسن نصرالله و تحول مفهوم مقاومت..... ۲۷

از «مقاومت محلی» تا «جبهه مقاومت منطقه‌ای»..... ۲۷

جنگ ۳۳ روزه؛ نقطه عطف..... ۳۰

شهادت سید حسن نصرالله؛ آزمون نهادمندی..... ۳۳

مقدمه

سید حسن نصرالله (رضوان الله تعالی) را باید در متن تاریخی لبنان، تحولات منطقه و روند تکوین و بلوغ حزب‌الله فهم کرد. سه دهه حضور در رأس مقاومت لبنان، رهبری او را با فرایندی پیوند زد که طی آن حزب‌الله از جمعی محدود از مجاهدان به تشکیلاتی گسترده و برخوردار از ظرفیت‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و میدانی تبدیل شد.

در این نگاه، اهمیت رهبری نصرالله در جایگاه رسمی او به‌عنوان دبیرکل حزب‌الله خلاصه نمی‌شود؛ مسئله اصلی، کیفیت رهبری و تأثیری است که این رهبری بر ساختار، فرهنگ و توان سازمانی مقاومت گذاشت. نصرالله در طول این سال‌ها، میان هویت دینی، مسئله لبنان، آرمان فلسطین، مقاومت در برابر اشغال و الزامات سیاست منطقه‌ای پیوند برقرار کرد و حزب‌الله را در مسیر تجربه‌های متوالی، از جنگ و اشغال تا مشارکت سیاسی و مواجهه با تحولات پیچیده منطقه، هدایت کرد.

درک جایگاه نصرالله همچنین بدون توجه به رابطه او با جامعه لبنان کامل نمی‌شود. نصرالله طی سال‌های رهبری خود توانست مسئله مقاومت را در متن تحولات داخلی لبنان، مسئله فلسطین و مناسبات منطقه‌ای دنبال کند و در همین فرایند، سرمایه اجتماعی و تشکیلاتی حزب‌الله را گسترش دهد. گستره اثرگذاری او محدود به لبنان نمانده و از او با تعابیری همچون «چهره محبوب دنیای اسلام»، «زبان گویای ملت‌های منطقه» و «گوهر درخشان لبنان» یاد شده است.

شهادت نصرالله، از این منظر، آزمونی برای نسبت میان شخصیت رهبر و استحکام تشکیلاتی حزب‌الله ایجاد کرد. اگر حیات سازمانی به حضور فرد وابسته می‌بود، فقدان رهبر می‌توانست استمرار حرکت را با بحران بنیادین مواجه کند؛ حال آنکه این تشکیلات با وجود فقدان شخصیت‌هایی چون سید حسن نصرالله و سید هاشم صفی‌الدین، همچنان با نیروهای خود، قدرت معنوی و روحیه خود حضور دارد. میراث نصرالله در وجود تشکیلاتی استمرار می‌یابد که در طول سال‌های رهبری او ساخته، تقویت و به مرحله‌ای از بلوغ سازمانی رسیده است.

از اینجا مسئله ماندگاری نصرالله معنای دقیق‌تری پیدا می‌کند. ماندگاری رهبر در تاریخ مقاومت، با استمرار نام و خاطره او سنجیده نمی‌شود؛ میزان اثرگذاری او در ساختن انسان، فرهنگ، سازمان و ظرفیت اجتماعی است که پس از فقدانش همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد. نصرالله در چنین فرایندی، شخصیت و رهبری خود را در تار و پود تشکیلاتی حزب‌الله امتداد داد و تجربه‌ای برجای گذاشت که فهم آن نیازمند مطالعه هم‌زمان شخصیت او، جامعه لبنان، ساختار حزب‌الله و تحولات جبهه مقاومت است.

شهادت سید حسن نصرالله نقطه‌ای تعیین‌کننده در تاریخ معاصر مقاومت لبنان و منطقه است. بیش از سه دهه رهبری حزب‌الله، عرصه‌ای برای تکوین اندیشه، تربیت اجتماعی، سازمان‌دهی تشکیلاتی و صورت‌بندی راهبرد مقاومت فراهم آورد و تجربه‌ای برجای گذاشت که در پیوند میان ایمان، هویت، جامعه، سیاست و میدان قابل فهم است.

نصرالله در این مسیر، الگوی رهبری مبتنی بر ایمان، شجاعت، درایت، صبر و توکل را با فهم دقیق شرایط لبنان و تحولات منطقه درآمیخت و توانست میان جامعه، تشکیلات، رسانه و میدان پیوندی پایدار برقرار سازد.

بازخوانی شخصیت و میراث سید حسن نصرالله، مطالعه فرایندی تاریخی است که در آن اندیشه به فرهنگ، فرهنگ به سازمان و سازمان به قدرت اجتماعی و راهبردی پیوند می‌خورد. فهم این فرایند، شناخت دقیق‌تری از تجربه حزب‌الله، جایگاه لبنان در منظومه مقاومت، نقش نصرالله در تحولات منطقه و ظرفیت‌های اجتماعی و فرهنگی مقاومت فراهم می‌آورد. تأکید رهبر انقلاب بر شجاعت، درایت، صبر و توکل نصرالله و نقش او در رشد و استحکام حزب‌الله، چارچوب مهمی برای فهم این میراث در اختیار می‌گذارد.

این نوشتار با تمرکز بر شخصیت و منظومه فکری سید حسن نصرالله، دیدگاه‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی او، نسبت او با لبنان و مسئله فلسطین، نقش وی در شکل‌گیری و گسترش جبهه مقاومت و همچنین فرایند رشد و نهادمندی حزب‌الله، می‌کوشد تصویری منسجم از تجربه رهبری او و میراثی که پس از شهادتش در عرصه مقاومت برجای مانده ارائه کند.

سید حسن نصرالله (رضوان الله تعالی) در منظومه بیانات قائد شهید امت

حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای (ره) طی دهه‌های گذشته، در مقاطع مختلف از سید حسن نصرالله با تعابیر و مضامینی سخن گفته‌اند که تصویری روشن از جایگاه او در جبهه مقاومت، لبنان و جهان اسلام ترسیم می‌کند. این بیانات، شخصیت نصرالله را در نسبت با ایمان، مجاهدت، رهبری، مقاومت، جامعه لبنان و آینده جبهه مقاومت صورت‌بندی می‌کند و در مجموع، او را در جایگاه رهبری معرفی می‌کند که توانست میان ایمان و مجاهدت، تدبیر و میدان، مردم و تشکیلات پیوندی مستحکم برقرار سازد.

در جریان تحولات لبنان و به‌ویژه پس از پیروزی مقاومت در برابر رژیم صهیونیستی، رهبر انقلاب بارها بر جایگاه تاریخی مقاومت لبنان تأکید کردند. ایشان در سال ۱۳۸۷، با اشاره به پیروزی مردم لبنان در برابر رژیم صهیونیستی، این تجربه را برای ملت‌های مسلمان واجد درس و الگو دانستند و تصریح کردند که در جریان جنگ ۳۳ روزه، نام حزب‌الله لبنان و سید حسن نصرالله در بسیاری از کشورهای اسلامی و عربی با شعارهای حمایتی مردم همراه شده بود. در همین بیانات، مقاومت عامل عزت لبنان و رمز استمرار مسیر پیروزی معرفی شد.

در روایت رهبر انقلاب از جنگ ۳۳ روزه نیز جایگاه رهبری نصرالله در متن آزمون تاریخی بزرگ آشکار می‌شود. بر اساس روایتی که بعدها از سوی سید حسن نصرالله درباره پیام رهبر انقلاب در روزهای جنگ نقل شد، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با تشبیه شرایط آن مقطع به جنگ احزاب، رزمندگان حزب‌الله را به توکل و ایستادگی فراخواندند و پیروزی آنان را قطعی دانستند. در همین روایت، پیروزی جنگ ۳۳ روزه مقدمه تبدیل حزب‌الله به قدرتی معرفی شده که توان مقابله با آن برای دشمن دشوار خواهد بود.

پس از شهادت سید حسن نصرالله، توصیف رهبر انقلاب از شخصیت و جایگاه او صریح‌تر و جامع‌تر شد. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در نماز جمعه ۱۳ مهر ۱۴۰۳، سید حسن نصرالله را «برادرم و عزیزم و مایه فخرم»، «چهره محبوب دنیای اسلام»، «زبان گویای ملت‌های منطقه» و «گوهر درخشان لبنان» خواندند. این تعابیر در کنار یکدیگر، دامنه اثرگذاری نصرالله را فراتر از جغرافیای لبنان نشان می‌دهد و جایگاه او را در پیوند با مقاومت منطقه و افکار عمومی جهان اسلام توضیح می‌دهد.

رهبر انقلاب در همان سخنرانی، شخصیت حقیقی نصرالله، روح، راه و صدای او را ماندگار توصیف کردند و او را «پرچم بلند مقاومت در برابر اهریمنان ستمگر و غارتگر»، «زبان گویا و مدافع شجاع مظلومان» و مایه دلگرمی و جرأت مبارزان و حق‌طلبان دانستند. در این نگاه، اثرگذاری نصرالله در محدوده نقش رسمی او در حزب‌الله باقی نمانده و به حوزه شکل‌دهی روحیه مقاومت، امید اجتماعی و انگیزه مبارزه امتداد یافته است.

در ادامه همین بیانات، رهبر انقلاب مهم‌ترین پیام گفتاری و عملی نصرالله برای ملت لبنان را پرهیز از ناامیدی و پریشانی در مواجهه با فقدان رهبران و شخصیت‌های بزرگ دانستند. ایشان با اشاره به تجربه فقدان امام موسی صدر و سید عباس موسوی، از این منطق سخن گفتند که مسیر مبارزه با فقدان شخصیت‌ها متوقف نمی‌شود؛ بلکه

باید با افزایش تلاش، تقویت همبستگی، ایمان و توکل ادامه یابد. این بخش از سخنان رهبر انقلاب، یکی از مهم‌ترین ابعاد رهبری نصرالله را آشکار می‌کند: توانایی تبدیل فقدان و بحران به عامل استمرار حرکت جمعی.
حضرت امام خامنه‌ای، به روند سی‌ساله مبارزه و تدبیر نصرالله اشاره کردند و ارتقای گام‌به‌گام حزب‌الله را حاصل این مسیر دانستند. ایشان حزب‌الله را «شجره طیبه» خواندند و سید حسن نصرالله و حزب‌الله را «عصاره فضائل تاریخی و هویتی لبنان» توصیف کردند. این تعبیر، نسبت میان مقاومت و جامعه لبنان را در نگاه رهبر انقلاب روشن می‌کند؛ حزب‌الله در این خوانش، در امتداد بخشی از تجربه تاریخی این کشور معنا می‌یابد.
رهبر انقلاب همچنین دفاع حزب‌الله و سید حسن نصرالله از غزه و جهاد برای مسجدالاقصی را خدمتی حیاتی به منطقه و جهان اسلام دانستند. در این چارچوب، مقاومت لبنان از یک مسئله محدود به مرزهای لبنان فراتر می‌رود و در نسبت مستقیم با مسئله فلسطین و سرنوشت منطقه قرار می‌گیرد.
یکی از مهم‌ترین بیانات رهبر انقلاب درباره نصرالله در دیدار اعضای مجلس خبرگان رهبری در آبان ۱۴۰۳ مطرح شد؛ جایی که ایشان پس از گرامیداشت یاد نصرالله و دیگر فرماندهان و شهدای مقاومت، تأکید کردند که این شهدا به اسلام و جبهه مقاومت «عزت و قدرت مضاعف» بخشیدند. سپس با اشاره مستقیم به میراث نصرالله فرمودند: «یک یادگار ماندگاری هم در اینجا گذاشت و آن حزب‌الله است.»
ایشان رشد حزب‌الله را با چهار ویژگی نصرالله پیوند دادند: شجاعت، درایت، صبر و توکل. ایشان تأکید کردند که حزب‌الله در پرتو این ویژگی‌ها رشد فوق‌العاده‌ای پیدا کرد و به تشکیلاتی تبدیل شد که دشمن با وجود برخورداری از انواع ابزارهای مادی، بیانی، تبلیغی و رسانه‌ای نتوانسته بر آن فائق آید.
این بیان، شاید جامع‌ترین توصیف رهبر انقلاب از میراث تشکیلاتی سید حسن نصرالله باشد؛ زیرا نقطه تمرکز آن، شخصیت فردی نصرالله نیست، بلکه توانایی او در ساختن و ارتقای تشکیلات است. در این نگاه، ارزش تاریخی رهبری نصرالله در پیوند میان خصائل فردی و ظرفیت‌سازی سازمانی آشکار می‌شود؛ شجاعت، درایت، صبر و توکل هنگامی به میراث تاریخی تبدیل می‌شوند که در ساختار، فرهنگ و توانمندی یک تشکیلات امتداد پیدا کنند.
برآیند بیانات امام شهید را می‌توان در چند محور اساسی صورت‌بندی کرد: نصرالله، رهبر مجاهد و خستگی‌ناپذیر مقاومت؛ نصرالله، چهره محبوب و زبان گویای ملت‌های منطقه؛ نصرالله، نماد عزت و اعتمادبه‌نفس مقاومت لبنان؛ نصرالله، مدافع مظلومان و حامی آرمان فلسطین؛ و نصرالله، معمار رشد و استحکام تشکیلات حزب‌الله. در این منظومه، شخصیت او با راه، فرهنگ، جامعه و تشکیلات مقاومت پیوند خورده و میراث او در استمرار حزب‌الله و تداوم جبهه مقاومت معنا پیدا می‌کند.

از همین منظر، شهادت نصرالله در منطق بیانات امام شهید به معنای پایان مسیر او نیست. شخصیت، راه و صدای او ماندگار است و تشکیلاتی که در طول دهه‌ها با شجاعت، درایت، صبر و توکل او رشد کرده، حامل بخشی از این

میراث است. به همین دلیل، برای فهم جایگاه سید حسن نصرالله باید هم‌زمان شخصیت او، تجربه رهبری او، جامعه لبنان و فرایند رشد حزب‌الله را در کنار یکدیگر مطالعه کرد.

بخش اول

۲. جغرافیای شکل‌گیری شخصیت

برای فهم شخصیت سید حسن نصرالله، باید به پیش از ظهور حزب‌الله بازگشت؛ به لبنان دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، جامعه‌ای چندپاره که در ساختار سیاسی آن، شیعیان در موقعیتی کم‌قدرت قرار داشتند و در جنوب لبنان، فقر، توسعه‌نیافتگی، ضعف خدمات عمومی و ناامنی ناشی از درگیری‌های مرزی، تجربه روزمره بخش بزرگی از جامعه را شکل می‌داد. در چنین بستری، امام موسی صدر توانست مسئله شیعه را از سطح محرومیت اجتماعی و حاشیه‌نشینی سیاسی به سطح هویت‌یابی، سازمان‌یابی و مشارکت در سرنوشت لبنان ارتقا دهد. تأسیس مجلس اعلای شیعیان و جنبش محرومان و تأکید هم‌زمان بر کرامت شیعیان، دفاع از جنوب و گفت‌وگو میان طوایف لبنانی، صورت تازه‌ای از کنش دینی ـ اجتماعی را پدید آورد که در آن، دین با مسئله جامعه و سرنوشت سیاسی مردم پیوند می‌خورد.

نسل نصرالله در همین فضای متلاطم اجتماعی و سیاسی شکل گرفت. آغاز جنگ داخلی لبنان در ۱۹۷۵، جابه‌جایی گسترده جمعیت، تشدید منازعات طایفه‌ای و سپس تجاوز اسرائیل به جنوب لبنان در ۱۹۷۸ و ۱۹۸۲، برای جوان شیعه لبنانی، مقاومت را از مفهومی انتزاعی به تجربه‌ای عینی و زیسته تبدیل کرد. جنوب لبنان در معرض حملات و اشغال قرار گرفت و هزاران خانواده شیعه ناگزیر به ترک روستاهای خود و مهاجرت به مناطق دیگر شدند؛ تجربه‌ای که پیوند میان هویت، سرزمین، کرامت و دفاع را در ذهنیت سیاسی نسل جدید تقویت کرد. در این میان، ناپدیدشدن امام موسی صدر در ۱۹۷۸ نیز خلأیی عمیق در رهبری شیعیان لبنان ایجاد کرد، اما میراث اجتماعی او باقی ماند و زمینه‌ای را فراهم کرد که نسل بعدی بتواند مسئله شیعه را با زبان سیاسی و دینی تازه‌ای دنبال کند.

در شکل‌گیری ذهنیت نصرالله، این میراث اجتماعی با سنت حوزوی نجف درهم آمیخت. او در نوجوانی وارد فضای علمی حوزه شد و در نجف با اندیشه شهید سید محمدباقر صدر و جریان فکری ـ سیاسی برخاسته از حوزه عراق آشنا شد؛ همان سنتی که در آن، اسلام از قلمرو فردی و مناسک شخصی فراتر می‌رفت و درباره جامعه، عدالت، قدرت و مسئولیت سیاسی سخن می‌گفت. بازگشت اجباری نصرالله از عراق در پی فشارهای حکومت بعث، او را دوباره به لبنان بازگرداند؛ جایی که ارتباط نزدیکش با سید عباس موسوی، از چهره‌های اثرگذار جریان اسلامی شیعه، ادامه یافت. این ارتباط صرفاً رابطه استاد و شاگرد نبود؛ نصرالله در محیطی رشد کرد که تجربه حوزوی، سازمان سیاسی، مبارزه و تحولات اجتماعی لبنان در کنار هم قرار گرفته بود.

حضور نصرالله در قم نیز این مسیر را تکمیل کرد. تجربه نجف، با سنت فکری شهید صدر و فضای سیاسی عراق، و تجربه قم، با فضای فکری و انقلابی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در کنار تجربه مستقیم جنگ داخلی، محرومیت اجتماعی و اشغال جنوب لبنان، به تدریج چارچوبی برای فهم سیاست در ذهن او ساخت که در آن، ایمان دینی از واقعیت اجتماعی جدا نبود و مسئله قدرت با مسئله هویت و سرنوشت جامعه پیوند داشت. از این منظر، «مقاومت» برای نصرالله محصول مواجهه یک‌باره با جنگ یا اشغال نبود؛ برآیند مسیری بود که از بستر

محرومیت و هویت‌یابی شیعیان آغاز شد، در مدرسه اجتماعی امام موسی صدر صورت سیاسی پیدا کرد، در حوزه نجف عمق نظری یافت، در ارتباط با سید عباس موسوی در متن سازمان و مبارزه قرار گرفت و در تجربه لبنانِ جنگ‌زده و اشغال‌شده به یک ذهنیت پایدار سیاسی ـ دینی تبدیل شد. همین پیوند است که شخصیت نصرالله را از یک روحانی مبارز فراتر می‌برد و او را در جایگاه نسلی از رهبران قرار می‌دهد که شخصیت فردی، تربیت حوزوی، تجربه اجتماعی و کنش سیاسی آنان در متن یک بحران تاریخی مشترک شکل گرفته است.

معماری شخصیت؛ ایمان، معرفت، شجاعت، صبر و توکل

شخصیت سید حسن نصرالله را نمی‌توان با مفهوم کاریزما به معنای متعارف توضیح داد. کاریزما معمولاً بر جاذبه شخصی، قدرت اقناع، حضور عمومی و توانایی برانگیختن عاطفی مخاطبان متمرکز است، در حالی که در مورد

نصرالله، این عناصر درون منظومه‌ای عمیق‌تر از ایمان دینی، معرفت حوزوی، انضباط اخلاقی، تجربه مبارزه و فهم واقعیت سیاسی قرار داشتند. پژوهش‌های دانشگاهی درباره رهبری او نیز نشان داده‌اند که جاذبه نصرالله حاصل پیوند شخصیت فردی او با مسیر مبارزاتی، گفتمان دینی ـ سیاسی و تجربه تاریخی حزب‌الله بوده است؛ به‌گونه‌ای که سخنرانی‌های او صرفاً ابزار ارتباط با هواداران نبود و در عمل به یکی از مجاری صورت‌بندی، توضیح و انتقال تصمیمات و راهبردهای حزب‌الله تبدیل شده بود.

در بنیاد این شخصیت، ایمان جایگاهی محوری داشت؛ ایمانی که در رفتار سیاسی او بیشتر به صورت «التزام» ظاهر می‌شد تا ادعای معنوی. برای نصرالله، سیاست از امر دینی منفک نبود و مقاومت نیز صرفاً راهبردی برای کسب قدرت یا تأمین منافع سیاسی تلقی نمی‌شد، بلکه در چارچوب تکلیف دینی، مسئولیت اخلاقی و فهمی خاص از نسبت انسان با خدا، جامعه و تاریخ معنا پیدا می‌کرد. مطالعات مربوط به گفتمان حزب‌الله نشان می‌دهد که نصرالله مفاهیمی همچون تکلیف شرعی، جهاد، صبر، شهادت و اعتماد به خدا را در سخنرانی‌های خود در متن تصمیم سیاسی و بسیج اجتماعی وارد می‌کرد و از همین طریق میان جهان اخلاقی دین و جهان پرمخاطره سیاست پیوند برقرار می‌ساخت.

این وجه از شخصیت او بدون توجه به علم دینی و تربیت حوزوی قابل فهم نیست. نصرالله در سنتی پرورش یافت که در آن، فهم متن دینی با مسئله جامعه و مسئولیت سیاسی پیوند خورده بود؛ تجربه نجف، آشنایی با میراث فکری شهید محمدباقر صدر، حضور در قم و سپس مواجهه مستقیم با واقعیت جنگ و اشغال، به تدریج نوعی عقلانیت سیاسی را در او شکل داد که میان اعتقاد و محاسبه تعارضی نمی‌دید. در این منطق، ایمان جایگزین شناخت واقعیت نمی‌شود؛ ایمان افق غایی تصمیم را تعیین می‌کند و معرفت و تحلیل، نحوه حرکت درون آن افق را مشخص می‌سازد. از همین رو، نصرالله در بسیاری از سخنرانی‌های مهم خود، حتی در شدیدترین موقعیت‌های بحران، به تشریح وضعیت، برآورد توان دشمن، توضیح محدودیت‌ها و تبیین گزینه‌های پیش‌رو می‌پرداخت. بررسی گفتمان او در جریان جنگ ۲۰۰۶ نیز نشان داده است که سخنانش غالباً ساختار تحلیلی داشت و مسائل سیاسی و نظامی را با جزئیات برای مخاطب توضیح می‌داد.

در این چارچوب، شجاعت نصرالله را نباید به بی‌باکی فردی یا آمادگی برای مواجهه با مرگ تقلیل داد. شجاعت در سطح رهبری، پیش از آنکه ویژگی میدان باشد، کیفیت تصمیم است؛ یعنی توانایی اتخاذ تصمیم در شرایطی که اطلاعات کامل در دسترس نیست، هزینه خطا سنگین است و پیامد تصمیم می‌تواند سرنوشت یک سازمان و جامعه را تحت تأثیر قرار دهد. نصرالله در طول رهبری خود بارها در موقعیت‌هایی قرار گرفت که میان مصلحت کوتاه‌مدت، فشار محیطی و راهبرد بلندمدت باید انتخاب می‌کرد. حضور حزب‌الله در سیاست لبنان پس از خروج اسرائیل از جنوب، ورود تدریجی به ساختار سیاسی، مواجهه با بحران‌های داخلی و جنگ ۳۳روزه ۲۰۰۶، هرکدام نمونه‌هایی از این پیچیدگی بودند. در عین حال، تجربه جنگ ۲۰۰۶ نشان می‌دهد که شجاعت در اینجا نباید با خطاناپذیری اشتباه گرفته شود؛ نصرالله پس از جنگ تصریح کرد که اگر از ابعاد واکنش اسرائیل اطلاع می‌داشت،

تصمیم مربوط به عملیات ربایش دو سرباز اسرائیلی را به گونه دیگری ارزیابی می‌کرد. همین پذیرش صریح محاسبه ناقص، وجه دیگری از رهبری او را آشکار می‌کند: شجاعت همراه با امکان بازنگری و پذیرش هزینه تصمیم.

صبر نیز در شخصیت نصرالله معنای انفعالی نداشت. صبر در این منظومه، نوعی ظرفیت راهبردی برای تحمل زمان، فشار و فرسایش بود؛ توانایی ادامه دادن در وضعیتی که نتیجه مطلوب الزاماً فوری نیست. تجربه حزب‌الله نشان می‌دهد که بخش مهمی از سیاست آن در طول دهه‌ها بر ساخت تدریجی ظرفیت اجتماعی، سازمانی و نظامی استوار بوده است. نصرالله نیز در مقام رهبر، مقاومت را به یک کنش مقطعی فرو نمی‌کاست و در سخنرانی‌هایش مکرراً بر استمرار، آمادگی، تحمل دشواری و حفظ انسجام تأکید می‌کرد. از این منظر، صبر با محاسبه سیاسی پیوند می‌خورد: رهبری که افق زمانی تصمیم خود را بلندتر از چرخه بحران روزانه تعریف می‌کند، می‌تواند میان واکنش فوری و راهبرد پایدار تمایز بگذارد. پژوهش‌های مربوط به گفتمان مقاومت حزب‌الله نیز بر همین وجه تأکید دارند و نشان می‌دهند که «مقاومت» در گفتار نصرالله یک وضعیت اجتماعی و مستمر تعریف می‌شد، نه صرفاً مجموعه‌ای از عملیات نظامی.

توکل در چنین ساختاری، مکمل صبر بود. اگر صبر ظرفیت تحمل زمان و فشار باشد، توکل افق معنایی تحمل آن فشار را فراهم می‌کند. نصرالله در ادبیات سیاسی خود، پیروزی و شکست را صرفاً با شاخص‌های مادی و نظامی تعریف نمی‌کرد و عنصر اعتماد به وعده الهی را در کنار ارزیابی امکانات و محدودیت‌های واقعی قرار می‌داد. همین ترکیب اهمیت دارد؛ زیرا توکل هنگامی که از عقلانیت جدا شود، می‌تواند به تقدیرگرایی منتهی شود، در حالی که در تجربه رهبری نصرالله، ایمان دینی با آمادگی، سازمان‌دهی، شناخت میدان و پذیرش مسئولیت تصمیم همراه بود. به همین دلیل، چهار مفهوم ایمان، شجاعت، صبر و توکل را می‌توان نه چهار ویژگی منفصل، بلکه چهار ضلع یک معماری شخصیتی دانست: ایمان افق را تعیین می‌کرد، معرفت امکان فهم میدان را فراهم می‌ساخت، شجاعت تصمیم را ممکن می‌کرد و صبر و توکل توان ماندن در مسیر را شکل می‌داد.

وجه دیگر این معماری، نسبت خاص نصرالله با مردم بود. گزارش‌ها و مطالعات مربوط به تصویر اجتماعی او بارها بر سادگی سبک زندگی، زبان غیرمتکلف، نزدیکی عاطفی با مخاطبان و تصویری که از او به‌عنوان فردی برخاسته از همان محیط اجتماعی ارائه می‌شد، تأکید کرده‌اند. در برخی پژوهش‌ها حتی این ویژگی «محو شدن فاصله میان رهبر و پیرو» توصیف شده است؛ یعنی رهبر در ذهن بخشی از مخاطبان نه شخصیتی دور از جامعه، بلکه فردی از همان زیست اجتماعی تلقی می‌شد. این سادگی، در کنار جایگاه حوزوی و سیاسی او، اهمیت مضاعف داشت؛ زیرا اقتدار نصرالله بیش از آنکه بر تشریفات قدرت استوار باشد، از ترکیب اعتبار دینی، تجربه مبارزه، زیست اجتماعی و اعتماد انباشته‌شده در طول زمان تغذیه می‌کرد.

از این منظر، شاید بتوان نسبت میان «عبودیت» و «رهبری سیاسی» را هسته مرکزی شخصیت نصرالله دانست. در الگوی او، رهبری با میل به خودنمایی یا تثبیت شخصیت فردی تعریف نمی‌شد؛ رهبر باید خود را در برابر تکلیف،

جامعه و هدفی فراتر از خویش مسئول بداند. همین تلقی، عاطفه را نیز در جای درست خود قرار می‌داد. نصرالله خطیبی کاملاً عاطفی نبود و در عین حال سیاست‌مداری سرد و تکنوکرات نیز به شمار نمی‌آمد. توانایی او در برقراری ارتباط عاطفی با خانواده شهدا، رزمندگان و توده‌های مردم، در کنار ارائه تحلیل‌های سیاسی و نظامی، نشان می‌دهد که عاطفه و عقلانیت در رهبری او در برابر یکدیگر قرار نداشتند؛ عاطفه برای ایجاد پیوند و حفظ سرمایه اجتماعی عمل می‌کرد و عقلانیت برای تبدیل این سرمایه به تصمیم، سازمان و راهبرد.

به همین دلیل، تحمل فشار و مدیریت بحران را نیز باید امتداد همان معماری شخصیتی دانست. نصرالله سال‌ها در معرض تهدید مستمر ترور، جنگ، فشار سیاسی، بحران‌های داخلی لبنان و تحولات پرشتاب منطقه‌ای قرار داشت و با این حال توانست حضور خود را در مرکز ارتباطی حزب‌الله حفظ کند. در جنگ ۲۰۰۶، سخنرانی‌های پیوسته او به یکی از عناصر مهم مدیریت ادراکی بحران تبدیل شد و مطالعات ارتباطی درباره آن جنگ، بر نقش «کاریزمای رسانه‌ای» و نحوه استفاده او از سخنرانی برای شکل‌دهی به برداشت مخاطبان از میدان تأکید کرده‌اند. اینجا بار دیگر نسبت میان شخصیت و سازمان آشکار می‌شود: نصرالله بحران را فقط تحمل نمی‌کرد؛ می‌کوشید برای جامعه آن را توضیح دهد، برای نیروهای خود معنا و افق ایجاد کند و هم‌زمان پیام سیاسی و راهبردی سازمان را به بیرون منتقل سازد.

در نهایت، شجاعت، درایت، صبر و توکل در شخصیت سید حسن نصرالله را باید در پیوند با یکدیگر فهم کرد. شجاعت بدون درایت می‌تواند به ماجراجویی تبدیل شود، درایت بدون شجاعت در سطح تحلیل متوقف می‌ماند، صبر بدون افق ایمانی ممکن است به فرسایش بدل شود و توکل بدون شناخت واقعیت می‌تواند از عقلانیت فاصله بگیرد. آنچه شخصیت نصرالله را برای مطالعه سیاسی و تاریخی مهم می‌کند، نحوه ترکیب این عناصر در یک تجربه رهبری طولانی است؛ تجربه‌ای که در آن ایمان به سرچشمه هویت تبدیل شد، معرفت ابزار فهم جهان، شجاعت ظرفیت تصمیم، صبر امکان استمرار و توکل نیروی تحمل هزینه‌های مسیر. از همین ترکیب است که می‌توان فهمید چرا شخصیت او در طول زمان از سطح یک رهبر سیاسی فراتر رفت و به بخشی از فرهنگ سازمانی، حافظه جمعی و دستگاه معنایی حزب‌الله تبدیل شد.

نصرالله و هنر «رهبری در میدان»

رهبری سید حسن نصرالله در محیطی شکل گرفت که فاصله میان تصمیم سیاسی و پیامد میدانی آن بسیار کوتاه بود؛ لبنانِ پس از جنگ داخلی، جنوبِ درگیر اشغال، جامعه‌ای چندطایفه‌ای و منطقه‌ای که موازنه‌های آن پیوسته

در حال تغییر بود. در چنین محیطی، رهبری نمی‌توانست در سطح موضع‌گیری سیاسی یا مدیریت اداری متوقف بماند و ناگزیر باید میان میدان نظامی، جامعه، سیاست داخلی و محیط منطقه‌ای پیوند برقرار می‌کرد. آنچه درباره نصرالله اهمیت دارد، دقیقاً همین توانایی در هم‌نشین کردن ساحت‌های متفاوت قدرت بود. پژوهش‌های آکادمیک درباره حزب‌الله نیز تحول این سازمان را در پیوند میان توان نظامی، بسیج اجتماعی، فعالیت سیاسی و دستگاه ارتباطی آن بررسی کرده‌اند و مطالعه آوریلی داهر در دانشگاه آکسفورد، شخصیت نصرالله و مسیر مبارزاتی او را از عناصر مهم جاذبه و بسیج حزب‌الله می‌داند.

«حضور در میدان» به معنای فاصله نگرفتن از واقعیت میدان و تصمیم‌گیری بر اساس شناخت مستقیم از جامعه، نیروها، دشمن و محدودیت‌های واقعی بود. او در مقام رهبر حزب‌الله، هم‌زمان با گسترش نقش سیاسی و اجتماعی سازمان، ارتباط خود را با بدنه مقاومت و جامعه شیعی لبنان حفظ کرد و زبان ارتباطی‌اش را نیز متناسب با مخاطبان گوناگون توسعه داد. پژوهش‌های ارتباطی درباره او نشان می‌دهند که تصویر عمومی نصرالله طی زمان ساخته، تثبیت و با شرایط اجتماعی و سیاسی مختلف بازتنظیم شد و همین امر به شکل‌گیری نوعی اقتدار ارتباطی انجامید که میان رهبر، سازمان و مخاطبانش پیوند برقرار می‌کرد.

این ویژگی در جنگ ۲۰۰۶ آشکارتر شد. جنگ، محیط کلاسیک عدم قطعیت بود؛ اطلاعات ناقص، تغییر سریع وضعیت، فشار نظامی گسترده و ضرورت حفظ انسجام اجتماعی، مجموعه‌ای از تصمیم‌های هم‌زمان را پیش روی رهبری حزب‌الله قرار می‌داد. نصرالله در این دوره فقط درباره عملیات سخن نمی‌گفت؛ سخنرانی‌های او بخشی از مدیریت بحران بود و از طریق آنها تلاش می‌کرد تصویر مشخصی از وضعیت، اهداف و ظرفیت مقاومت در اختیار جامعه قرار دهد. مطالعات دانشگاهی درباره ارتباطات سیاسی او در جنگ ژوئیه ۲۰۰۶، دقیقاً بر همین پیوند میان گفتمان دینی ـ سیاسی، اقتدار رهبری و بسیج مخاطبان تمرکز کرده‌اند.

هنر رهبری در چنین شرایطی، توانایی تصمیم‌گیری در غیاب قطعیت است. رهبر میدان هیچ‌گاه با مجموعه‌ای کامل از اطلاعات روبه‌رو نیست و نمی‌تواند پیامد همه انتخاب‌ها را پیشاپیش بداند. بنابراین، کیفیت رهبری را باید در نحوه ترکیب اطلاعات، تجربه، شهود سیاسی، شناخت طرف مقابل و محاسبه هزینه‌ها سنجید. در تجربه نصرالله، این مسئله با نوعی یادگیری مستمر همراه بود؛ ورود حزب‌الله به پارلمان در ۱۹۹۲، گسترش فعالیت‌های اجتماعی و رسانه‌ای، تعامل با سایر جریان‌های لبنانی و استمرار فعالیت نظامی، نشان می‌دهد که سازمان در دوره او برای مواجهه با محیط متغیر، ظرفیت‌های جدیدی ایجاد کرد. این تغییرات به معنای کنار گذاشتن هویت مقاومت نبود؛ حزب‌الله در آن مقطع، مشارکت سیاسی را در خدمت حفظ موقعیت و تداوم مقاومت تعریف می‌کرد.

از همین‌جا می‌توان مفهوم «صبر راهبردی» را در عملکرد نصرالله بهتر فهم کرد. صبر راهبردی به معنای انفعال یا تعویق تصمیم نیست؛ توانایی مدیریت زمان، پرهیز از گرفتار شدن در ریتم تحمیلی رقیب و انباشتن ظرفیت برای تغییر موازنه در زمان مناسب است. برخی تحلیل‌های راهبردی درباره حزب‌الله نیز بر مشاهده مستمر رفتار دشمن،

سنجش فشارهای متقابل و پرهیز از ورود شتاب‌زده به رویارویی کنترل‌ناپذیر تأکید کرده‌اند. در پژوهش‌های جدید درباره تحول راهبردی حزب‌الله نیز از حرکت تدریجی این سازمان به سوی الگوهای فرسایشی و محاسبه‌شده درگیری سخن گفته شده است؛ الگویی که در آن حفظ ظرفیت، استمرار فشار و مدیریت سطح درگیری اهمیت پیدا می‌کند.

نصرالله در این چارچوب، آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی را دو قطب متعارض نمی‌دید. آرمان، جهت حرکت را تعیین می‌کرد و واقعیت، شیوه حرکت را. مقاومت برای او هدفی فراتر از محاسبات روزمره سیاسی داشت، اما تحقق آن بدون شناخت لبنان، مناسبات طایفه‌ای، توان دشمن، افکار عمومی و محدودیت‌های میدان امکان‌پذیر نبود. همین ظرفیت تطبیق‌پذیری را می‌توان در تحول حزب‌الله مشاهده کرد؛ سازمانی که هم‌زمان با حفظ هویت ایدئولوژیک خود، ساختارهای سیاسی، اجتماعی، رسانه‌ای و نظامی‌اش را توسعه داد و نسبت خود را با تحولات لبنان و منطقه بازتعریف کرد. پژوهش آکسفورد درباره حزب‌الله نیز این تحول را در پیوند میان بسیج، قدرت، سازمان و سازگاری با محیط سیاسی بررسی می‌کند.

از این منظر، تصمیم نظامی در رهبری نصرالله هیچ‌گاه از تصمیم اجتماعی و سیاسی جدا نبود. هر اقدام نظامی پیامد اجتماعی داشت، هر موضع سیاسی بر روحیه و انسجام بدنه مقاومت اثر می‌گذاشت و هر تحول اجتماعی می‌توانست دامنه انتخاب‌های نظامی و سیاسی را تغییر دهد. همین درهم‌تنیدگی است که مفهوم «رهبری در میدان» را از مدیریت نظامی متمایز می‌کند. نصرالله باید هم‌زمان میدان نبرد، میدان افکار عمومی، میدان سیاست لبنان و میدان منطقه‌ای را می‌دید و میان آنها سازگاری ایجاد می‌کرد. بنابراین، اهمیت رهبری او را باید در توانایی ایجاد پیوستگی میان این میدان‌های متعدد جست‌وجو کرد؛ پیوستگی‌ای که به حزب‌الله امکان داد در طول سه دهه، ساختار و کارکردهای خود را توسعه دهد و شخصیت رهبر نیز در دل همین فرایند به بخشی از سازوکار بسیج و تصمیم‌سازی سازمان تبدیل شود.

بخش دوم: منظومه فکری و اندیشه سیاسی ـ اجتماعی

جهان‌بینی سیاسی سید حسن نصرالله

جهان‌بینی سیاسی سید حسن نصرالله را نمی‌توان با فهرستی از مواضع او درباره مسائل روز توضیح داد؛ این جهان‌بینی بر پیوندی درونی میان توحید، عدالت، مقاومت، کرامت انسان، مسئله فلسطین، استقلال لبنان و مفهوم امت اسلامی استوار بود و در طول بیش از چهار دهه فعالیت سیاسی، در مواجهه با دگرگونی‌های لبنان و منطقه

صورت‌های متفاوتی پیدا کرد. از همین رو، برای مطالعه اندیشه نصرالله باید میان «منظومه فکری شخصی او» و «ایدئولوژی رسمی حزب‌الله» تمایز گذاشت. حزب‌الله در اسناد رسمی خود، به‌ویژه نامه گشوده ۱۹۸۵ و سند سیاسی ۲۰۰۹، چارچوب نهادی و ایدئولوژیک حرکت را صورت‌بندی کرده است، اما سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و مواضع نصرالله نشان می‌دهد که او این چارچوب را در مواجهه با واقعیت پیچیده لبنان، با تفسیری سیال‌تر و سیاسی‌تر به کار می‌گرفت.

سیاست در اندیشه نصرالله از حوزه اخلاق و مسئولیت دینی جدا نبود و قدرت هنگامی مشروعیت می‌یافت که در خدمت عدالت، دفاع از جامعه و مقابله با سلطه قرار گیرد. از همین منظر، مفاهیمی چون مستضعف، مستکبر، جهاد، شهادت و مقاومت در سخنان او بارها در کنار مفاهیم اجتماعی و سیاسی قرار می‌گرفتند. پژوهش‌های مربوط به ساختار ایدئولوژیک حزب‌الله نیز نشان داده‌اند که دوگانه قرآنی «مستضعف ـ مستکبر» در گفتمان این جریان برای صورت‌بندی مسائل عدالت اجتماعی، سلطه سیاسی و مناسبات قدرت در سطح منطقه‌ای به کار گرفته می‌شد.

از این منظر، «اسلام و سیاست» در اندیشه نصرالله به معنای برهم زدن مرز میان امر دینی و امر اجتماعی بود؛ او سیاست را عرصه‌ای خنثی و مستقل از ارزش نمی‌دید و معتقد بود مسلمان نمی‌تواند در برابر اشغال، بی‌عدالتی و سلطه بی‌تفاوت بماند. با این حال، مسیر فکری او در طول زمان نشان داد که اعتقاد به اسلام سیاسی الزاماً به معنای تحمیل یک صورت حکومتی واحد بر جامعه لبنان نیست. در سال‌های نخست فعالیت حزب‌الله، ایده تشکیل حکومت اسلامی جایگاه آشکارتری در گفتمان رسمی جریان داشت، اما در فرایند حضور در ساختار سیاسی لبنان، این موضع در نسبت با تکثر مذهبی و سیاسی کشور بازتفسیر شد. سند سیاسی ۲۰۰۹ حزب‌الله نیز این تحول را به‌روشنی نشان می‌دهد و بر مشارکت سیاسی، دولت و سازوکارهای دموکراتیک لبنان تأکید بیشتری دارد.

عدالت در این منظومه، از سطح عدالت داخلی فراتر می‌رفت و با مسئله سلطه در نظام بین‌الملل پیوند می‌خورد. نصرالله نظم منطقه‌ای موجود را در بسیاری از سخنرانی‌های خود در چارچوب رابطه میان قدرت‌های مسلط و جوامع تحت فشار تحلیل می‌کرد و آمریکا و اسرائیل را در مرکز این ساختار قرار می‌داد. در سخنرانی تشریح سند سیاسی حزب‌الله در سال ۲۰۰۹ نیز نقد هژمونی آمریکا، مقابله با اسرائیل و دفاع از «وحدت مستضعفان» در کنار مسائل داخلی لبنان قرار گرفت. مطالعه تحول گفتمان او در چهار دهه فعالیت سیاسی نیز نشان می‌دهد که مفهوم مبارزه با هژمونی، به تدریج از چارچوب شیعی و لبنانی اولیه فراتر رفت و در گفتار او با ادبیات ضدسلطه و پیوندهای فراملی مقاومت درآمیخت.

فلسطین در این منظومه جایگاهی فراتر از مسئله سیاست خارجی داشت. نصرالله مسئله فلسطین را به مسئله اشغال، عدالت، کرامت و حق تعیین سرنوشت ملت فلسطین پیوند می‌زد و آن را بخشی از هویت سیاسی مقاومت تعریف می‌کرد. این مسئله در سخنان او در مقاطع مختلف، متناسب با شرایط منطقه‌ای، صورت‌های متفاوتی پیدا کرد، اما اصل پیوند میان مقاومت لبنان و مسئله فلسطین ثابت ماند.

در نتیجه، مخالفت او با صهیونیسم نیز در سطح خصومت با یک دولت یا یک مناقشه مرزی باقی نمی‌ماند و در چارچوب وسیع‌تر «مقاومت در برابر اشغال» تفسیر می‌شد. برای نصرالله، جنوب لبنان و فلسطین دو مسئله جدا از یکدیگر نبودند؛ تجربه اشغال جنوب، حافظه تاریخی جامعه شیعه لبنان را با مسئله فلسطین پیوند زده بود و همین امر موجب شد مقاومت در ادبیات او هم‌زمان واجد معنای دفاع ملی، مسئولیت اخلاقی و وظیفه دینی باشد. این پیوند را می‌توان در تحول تاریخی حزب‌الله نیز مشاهده کرد؛ سازمانی که از دل مواجهه با اشغال لبنان شکل گرفت، اما به تدریج مسئله فلسطین را در مرکز گفتمان منطقه‌ای خود قرار داد.

در سطح داخلی، نصرالله میان مقاومت و مفهوم لبنان نیز رابطه‌ای پیچیده برقرار کرد. لبنان برای او جامعه‌ای متکثر با ساختار طایفه‌ای، حافظه جنگ داخلی و تجربه طولانی مداخله خارجی بود که هر پروژه سیاسی باید واقعیت آن را در نظر می‌گرفت. همین واقعیت سبب شد گفتمان او درباره دولت لبنان در طول زمان دستخوش تحول شود. در سخنرانی ۲۰۰۹، نصرالله بر این اصل تأکید کرد که تصمیمات سیاسی باید در اختیار دولت باشد و مسئله اصلی را ضعف دولت می‌دانست؛ هم‌زمان، حزب‌الله بر حفظ مقاومت در برابر اسرائیل تأکید داشت. این هم‌نشینی نشان می‌دهد که در اندیشه سیاسی متأخر او، استقلال لبنان و مقاومت الزاماً دو مفهوم متضاد تعریف نمی‌شدند، هرچند همین نسبت یکی از مناقشه‌برانگیزترین مسائل سیاست لبنان باقی ماند.

مفهوم کرامت انسانی نیز در همین چارچوب قابل فهم است. کرامت برای نصرالله با رهایی از تحقیر، اشغال و وابستگی سیاسی پیوند داشت و به همین دلیل، آزادی را نمی‌توان در اندیشه او صرفاً آزادی فردی به معنای لیبرال آن دانست. آزادی جامعه، استقلال تصمیم سیاسی و توانایی دفاع از سرزمین و هویت، اجزای مکمل این مفهوم بودند. این نگاه البته در کنار واقعیت لبنانِ چندطایفه‌ای قرار می‌گرفت و به همین دلیل، نصرالله در دوره‌های متأخرتر تلاش کرد گفتمان حزب‌الله را از دایره مخاطبان شیعه فراتر ببرد و مفاهیمی مانند عدالت، استقلال، مقاومت و مقابله با سلطه را با زبانی قابل فهم برای طیف وسیع‌تری از جامعه لبنان و جهان عرب بیان کند. پژوهش‌های جدید درباره تحول بلاغی او نیز این حرکت از چارچوب شیعی به گفتمانی فرامذهبی‌تر و ضدسلطه را برجسته کرده‌اند.

امت اسلامی در اندیشه نصرالله نیز با نفی هویت ملی لبنان همراه نبود. او میان تعلق لبنانی، هویت عربی و تعلق اسلامی نوعی لایه‌بندی برقرار می‌کرد؛ لبنان را وطن سیاسی و اجتماعی خود می‌دانست و هم‌زمان مقاومت را در افق گسترده‌تر جهان اسلام تعریف می‌کرد. این امر در مواضع او درباره فلسطین، عراق، سوریه و دیگر بحران‌های منطقه‌ای آشکار بود. در واقع، «امت» در زبان سیاسی او بیشتر به معنای یک جامعه ارزشی و تاریخی فراملی بود که مسائل آن به یک مرز سیاسی محدود نمی‌شد. از همین منظر، رابطه لبنان با محیط عربی ـ اسلامی در دستگاه فکری او بخشی از موقعیت ژئوپلیتیکی و فرهنگی کشور بود.

در این منظومه، جمهوری اسلامی ایران نیز جایگاهی متفاوت از یک متحد سیاسی معمولی داشت. نسبت نصرالله با ایران را باید هم در سطح اعتقادی و هم در سطح راهبردی مطالعه کرد. او صراحتاً خود را پیرو نظریه ولایت

فقیه می‌دانست و در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۵ تصریح کرد که حزب‌الله از آغاز، خود را متعهد به اصل ولایت فقیه دانسته و پس از امام خمینی، آیت‌الله خامنه‌ای را ولی فقیه و رهبر خود می‌داند. این نشان می‌دهد که رابطه او با جمهوری اسلامی در ساختار اعتقادی او جایگاهی مشخص داشت. در عین حال، این پیوند اعتقادی را نباید با حذف عاملیت سیاسی حزب‌الله در لبنان یکی دانست.

از این منظر، جهان‌بینی نصرالله را می‌توان منظومه‌ای دانست که در آن توحید به مبنای اخلاق سیاسی، اسلام به چارچوب معرفتی، عدالت به معیار داوری درباره قدرت، مقاومت به صورت کنش سیاسی، فلسطین به مسئله محوری عدالت منطقه‌ای، لبنان به عرصه تحقق مسئولیت سیاسی، امت اسلامی به افق فراملی و ولایت فقیه به مرجعیت دینی ـ سیاسی تبدیل می‌شد. اهمیت این منظومه در آن است که این عناصر در ذهن نصرالله جدا از یکدیگر عمل نمی‌کردند؛ او تلاش می‌کرد میان ایمان و سیاست، هویت ملی و تعلق فراملی، آرمان فلسطین و واقعیت لبنان، و مرجعیت دینی و تصمیم سیاسی رابطه‌ای منسجم برقرار کند. به همین دلیل، برای فهم اندیشه او باید مسیر تحول این مفاهیم در طول چهار دهه را دنبال کرد؛ زیرا نصرالله متفکری نبود که جهان‌بینی سیاسی خود را در قالب رساله‌ای نظری عرضه کرده باشد، بلکه اندیشه او در متن سخنرانی، بحران، جنگ، مذاکره، انتخابات و تجربه حکمرانی در جامعه‌ای پیچیده شکل گرفت و تحول یافت.

اندیشه فرهنگی

اگر مقاومت را صرفاً در سطح کنش نظامی مطالعه کنیم، بخش مهمی از تجربه حزب‌الله و نقش سید حسن نصرالله در تداوم آن نادیده می‌ماند. مقاومت پیش از آنکه در میدان نبرد استمرار پیدا کند، باید در حافظه، زبان، نمادها، آیین‌ها و تربیت نسل‌های بعدی بازتولید شود. در این معنا، «فرهنگ مقاومت» مجموعه‌ای از شعارها و مناسک

نیست؛ منظومه‌ای از معناست که در آن مفاهیمی چون کرامت، فداکاری، عدالت، شهادت، وفاداری، ایستادگی و مسئولیت جمعی در یک روایت تاریخی به هم پیوند می‌خورند. مطالعه تحول گفتمان نصرالله نیز نشان می‌دهد که او در طول چند دهه، مقاومت را در پیوند با سنت اسلامی و شیعی، به‌ویژه میراث امام حسین(ع)، و هم‌زمان با مفاهیم معاصر عدالت‌خواهی و مبارزه با سلطه صورت‌بندی کرد. پژوهش جدید عبد کناعنه درباره سخنان و مواضع نصرالله در فاصله ۱۹۸۲ تا ۲۰۲۴ نیز همین تلفیق میان نمادهای شیعی، روایت شهادت و گفتمان معاصر ضدسلطه را از عناصر پایدار تحول فکری او می‌داند.

در این معماری فرهنگی، خاطره جمعی نقش بنیادین دارد. حزب‌الله از همان سال‌های نخست، برای ثبت و بازنمایی زندگی شهدا، عملیات‌ها و تجربه مقاومت، سازوکارهای خاصی در نوشتار، آیین و رسانه ایجاد کرد و بدین ترتیب گذشته را به منبعی برای تفسیر حال و جهت‌دهی به آینده تبدیل ساخت. بشیر سعاده در پژوهشی درباره شیوه‌های یادمان‌سازی حزب‌الله نشان می‌دهد که سازمان، با آرشیو کردن روایت شهدا و میراث آنان و تکرار آیین‌های یادبود، نوعی تصور پیوسته از زمان و تاریخ مقاومت ایجاد کرده است؛ تاریخی که در آن شهید متعلق به گذشته نیست و یاد او در ساختن هویت سیاسی و اخلاقی نسل حاضر حضور دارد.

عاشورا و کربلا در این میان مهم‌ترین دستگاه نمادین را تشکیل می‌دهند. روایت کربلا در گفتار او به زبانی برای تفسیر مسئولیت، انتخاب، ایستادگی و نسبت انسان با قدرت تبدیل می‌شد. پژوهش ناتاشا یزبک درباره سخنرانی‌های عاشورایی نصرالله نشان می‌دهد که حزب‌الله چگونه واقعه کربلا را از طریق آیین، روایت و رسانه، در جغرافیای اجتماعی لبنان حاضر نگه داشته است. پژوهش بشیر سعاده نیز نشان می‌دهد که سخنرانی‌های عاشورایی نصرالله در ساختاری دقیق، میان استدلال عقلانی، عاطفه دینی، هویت جمعی و عمل اخلاقی پیوند برقرار می‌کردند؛ از این منظر، عاشورا در فرهنگ مقاومت سازوکاری برای تربیت نوع خاصی از کنشگر اجتماعی بود.

این دستگاه نمادین با مسئله فلسطین نیز پیوند خورد و مقاومت را از حافظه شیعی ـ لبنانی به افقی وسیع‌تر کشاند. فلسطین در این چارچوب به نشانه‌ای از بی‌عدالتی، اشغال و ضرورت مسئولیت جمعی تبدیل شد. نصرالله با قرار دادن فلسطین در کنار کربلا، شهادت و مقاومت، میان حافظه تاریخی جامعه شیعه و مسئله‌ای معاصر پیوند برقرار کرد و همین امر به گفتمان مقاومت امکان داد مخاطبانی فراتر از جامعه شیعی لبنان پیدا کند. پژوهش‌های مربوط به تحول گفتمان او نیز نشان می‌دهند که این حرکت تدریجی از چارچوب هویتی شیعی به گفتمانی گسترده‌تر درباره مقاومت و سلطه، از ویژگی‌های مهم دوره رهبری او بوده است.

تولید چنین فرهنگی البته در سطح سخنرانی باقی نمی‌ماند. مسجد، حسینیه، مدرسه، اردوهای جوانان، گروه‌های پیشاهنگی، رسانه، نشریات و برنامه‌های فرهنگی، عرصه‌هایی بودند که در آنها ارزش‌های مورد تأکید جریان مقاومت در تجربه روزمره نسل جدید بازتولید می‌شد. پژوهش سوفیا تاگلیابو درباره «پیشاهنگان المهدی» نشان می‌دهد که این تشکل در کنار آموزش مهارت‌ها و فعالیت‌های اجتماعی، حامل آموزش‌های دینی و ارزش‌های

مرتبط با مقاومت نیز بوده است؛ پژوهشگر در عین حال بر پیچیدگی این نهاد تأکید می‌کند و هشدار می‌دهد که نمی‌توان آن را صرفاً ابزار جذب نیرو تلقی کرد، زیرا کارکردهای اجتماعی و تربیتی گسترده‌تری نیز داشته است. همین نکته اهمیت نهادهای فرهنگی را روشن می‌کند: تربیت نسل جدید از مسیر یک برنامه تبلیغاتی منفرد انجام نمی‌شود؛ شبکه‌ای از تجربه‌های آموزشی، آیینی، اجتماعی و ارتباطی باید در طول زمان، مجموعه‌ای مشترک از ارزش‌ها و الگوهای کنش را بازتولید کند.

از همین منظر، ادبیات، شعر، سرود، تصویر شهید، پوستر، مراسم یادبود و تولیدات رسانه‌ای نیز بخشی از زیرساخت فرهنگی مقاومت محسوب می‌شوند. نصرالله خود در مقام سخنران، نقش مهمی در این فرایند داشت؛ پژوهش‌های ارتباطی درباره او نشان می‌دهند که سخنرانی‌هایش با استفاده از منابع تاریخی و فرهنگی، به تولید نوعی روایت مشترک برای مخاطبان کمک می‌کرد. در جنگ ۲۰۰۶، این ظرفیت رسانه‌ای به شکل برجسته‌تری ظاهر شد و سخنرانی‌های او هم‌زمان کارکرد تبیینی، هویتی و بسیج اجتماعی پیدا کرد.

در نتیجه، تبدیل مقاومت از «عمل نظامی» به «سبک زندگی» را باید فرایندی تدریجی و چندلایه دانست. وقتی شهادت به خاطره جمعی، خاطره به روایت، روایت به آیین، آیین به تربیت و تربیت به رفتار اجتماعی تبدیل شود، مقاومت دیگر صرفاً در لحظه درگیری نظامی ظهور نمی‌کند؛ در خانواده، مدرسه، مسجد، رسانه و روابط اجتماعی نیز بازتاب پیدا می‌کند. اهمیت نصرالله در این فرایند، بیش از هر چیز در توانایی او برای پیوند دادن این ساحت‌ها بود: کربلا را به تجربه معاصر لبنان متصل کرد، خاطره شهید را به مسئولیت نسل حاضر پیوند زد، فلسطین را در افق هویتی مقاومت قرار داد و زبان دینی را با ادبیات سیاسی و اجتماعی معاصر درآمیخت. حاصل این فرایند، فرهنگی بود که می‌کوشید مقاومت را از یک کنش مقطعی به نوعی هویت و الگوی زیست جمعی تبدیل کند؛ فرهنگی که استمرار آن، بیش از بقای یک ساختار نظامی، به توانایی آن در تربیت انسان، حفظ حافظه جمعی و بازتولید معنا در نسل‌های بعد وابسته است.

اندیشه اجتماعی

درک اندیشه اجتماعی سید حسن نصرالله بدون بازگشت به مسئله محرومیت تاریخی شیعیان لبنان ناقص می‌ماند. جامعه شیعه لبنان در بخش بزرگی از قرن بیستم با ضعف دسترسی به زیرساخت‌های عمومی، فقر، توسعه‌نیافتگی مناطق جنوب و بقاع و حاشیه‌نشینی در ساختار سیاسی کشور مواجه بود و جنگ داخلی و اشغال نیز این وضعیت را تشدید کرد. در چنین زمینه‌ای، مسئله اجتماعی در اندیشه نصرالله صرفاً توزیع امکانات یا کاهش فقر نبود؛ مسئله بنیادی‌تر، بازسازی کرامت و عاملیت جامعه‌ای بود که تجربه تاریخی آن با محرومیت، ناامنی و بی‌قدرتی گره

خورده بود. میراث امام موسی صدر در اینجا اهمیت پیدا می‌کند؛ او پیش از شکل‌گیری حزب‌الله، مسئله محرومیت شیعیان را به مسئله سازمان‌یابی اجتماعی، مشارکت سیاسی و بازیابی اعتمادبه‌نفس جمعی تبدیل کرده بود و نسل نصرالله این تجربه را در شرایط جنگ و اشغال ادامه داد.

نقطه مهم در این فرایند، تغییر جایگاه اجتماعی «محروم» از موضوع حمایت به فاعل اجتماعی است. حزب‌الله از نخستین سال‌های شکل‌گیری، شبکه‌ای از نهادهای آموزشی، درمانی، عمرانی، امدادی و خیریه ایجاد کرد که در مناطقی با ضعف ظرفیت دولت لبنان، بخشی از نیازهای روزمره مردم را پاسخ می‌داد. مطالعات میدانی ملانی کمِت و دیگر پژوهشگران نشان می‌دهد که این شبکه در طول زمان گسترش یافت و حوزه‌هایی مانند درمان، آموزش، بازسازی، خدمات عمومی، حمایت از خانواده‌های کم‌برخوردار و توسعه کشاورزی را دربرگرفت؛ در همین مطالعات تصریح شده که بخش مهمی از زیرساخت‌های رفاهی حزب‌الله پس از پایان جنگ داخلی در سال ۱۹۹۰ توسعه پیدا کرد. بنابراین، خدمات اجتماعی را نمی‌توان در تجربه حزب‌الله عنصری حاشیه‌ای در کنار فعالیت سیاسی و نظامی دانست؛ این خدمات بخشی از فرایند ساختن یک جامعه سازمان‌یافته بود که در آن خانواده، مدرسه، مسجد، نهاد خیریه، شبکه محلی و ساختار سیاسی در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گرفتند.

اهمیت این شبکه در منطق اجتماعی آن است که مقاومت را از سطح میدان نظامی به متن زندگی روزمره می‌آورد. خانواده شهید، مجروح جنگ، دانش‌آموز، کشاورز، کارگر و ساکن روستایی که زیرساخت‌هایش در جنگ تخریب شده بود، هرکدام در این منظومه موضوع سیاست اجتماعی قرار می‌گرفتند. نهادهایی چون جهاد سازندگی، هیئت بهداشت اسلامی، مدارس المهدی و مؤسسات امدادی و خیریه، در کنار شبکه‌های محلی، به بازسازی ظرفیت اجتماعی مناطق شیعه‌نشین کمک کردند. پژوهش آکسفورد درباره «جامعه مقاومت» نیز دقیقاً بر همین تحول تمرکز دارد و نشان می‌دهد که بسیج حزب‌الله را نمی‌توان صرفاً با شبکه‌ای از منافع مادی توضیح داد؛ پیوند میان کنش اجتماعی، هویت، بسیج و مقاومت، ساختاری پیچیده‌تر ایجاد کرده است.

در این میان، فرهنگ ایثار و شهادت نیز کارکرد اجتماعی پیدا می‌کند. شهادت در گفتمان نصرالله صرفاً پایان زندگی یک رزمنده نبود؛ خانواده شهید، فرزندان شهدا و حافظه شهیدان در ساختن روایت جمعی مقاومت جایگاه داشتند و از این طریق، تجربه جنگ به حافظه‌ای مشترک و نسل‌مند تبدیل می‌شد. چنین سازوکاری به انتقال ارزش‌های مقاومت میان نسل‌ها کمک می‌کرد و جوانان را حاملان هویت و مسئولیت اجتماعی تعریف می‌کرد. در نتیجه، «جامعه مقاوم» پیش از آنکه مفهومی نظامی باشد، مفهومی درباره ظرفیت جامعه برای تحمل فشار، حفظ انسجام، بازسازی پس از بحران و تبدیل تجربه رنج به کنش جمعی بود.

از این منظر، تحول مورد نظر نصرالله را می‌توان حرکت از «جامعه محروم» به «جامعه مقاوم» دانست؛ جامعه‌ای که در آن کرامت با برخورداری از خدمات، اعتمادبه‌نفس با مشارکت، همبستگی با مسئولیت‌پذیری و مقاومت با توان سازمان‌یافته برای مواجهه با بحران پیوند می‌خورد. به همین دلیل، نهادهای اجتماعی، آموزشی، فرهنگی و خدماتی حزب‌الله را باید بخشی از معماری اجتماعی مقاومت دانست؛ معماری‌ای که می‌کوشید میان زندگی

روزمره مردم و آرمان سیاسی، میان خانواده و سازمان، میان آموزش و هویت، و میان خدمت اجتماعی و ظرفیت جمعی پیوند برقرار کند. در این چارچوب، اهمیت نصرالله فقط در آن نبود که یک سازمان نظامی را رهبری کرد؛ اهمیت اجتماعی رهبری او در این بود که مقاومت را در سطح جامعه نیز سازمان داد و به تدریج مفهوم «جامعه مقاوم» را در کنار «سازمان مقاومت» قرار داد.

بخش سوم: ساخت حزب‌الله

تاریخ تکوین حزب‌الله

تاریخ حزب‌الله روندی چندلایه از سازمان‌یابی، یادگیری نهادی و انباشت تجربه است که طی بیش از چهار دهه، یک جریان محدود مقاومت را به سازمانی با ساختارهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی گسترده تبدیل کرد. ایتان آزانی در مطالعه تاریخی خود، این تحول را در قالب گذار تدریجی از جنبش اعتراضی و انقلابی به نهادمندی

سازمانی توضیح می‌دهد و آوریلی داهر نیز با تفکیک حوزه‌های بسیج، سازمان داخلی، فعالیت اجتماعی و مشارکت سیاسی، بر چندوجهی شدن تدریجی حزب‌الله تأکید دارد.

زمینه این فرایند را باید در سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۲ جست‌وجو کرد؛ دوره‌ای که جنگ داخلی لبنان، محرومیت تاریخی شیعیان، بحران دولت مرکزی و تجاوزهای اسرائیل به جنوب، محیط اجتماعی و سیاسی جدیدی برای شکل‌گیری جریان‌های مقاومت پدید آورد. در این دوره، تجربه جنبش امل، میراث امام موسی صدر، تأثیر انقلاب اسلامی ایران و حضور اسرائیل در جنوب لبنان، مجموعه‌ای از نیروهای جوان شیعه را در مسیر تازه‌ای قرار داد. حمله اسرائیل در ژوئن ۱۹۸۲ نقطه عطف این روند بود؛ بخشی از نیروهای اسلام‌گرا و مبارزان شیعه در بقاع، بیروت و جنوب لبنان گرد هم آمدند و با پشتیبانی و آموزش جمهوری اسلامی ایران، هسته‌های اولیه مقاومت اسلامی را شکل دادند. پژوهش‌های تاریخی درباره پیدایش حزب‌الله نیز ۱۹۸۲ را نقطه آغاز سازمان‌یابی ساختاری جریان جدید می‌دانند، هرچند ریشه‌های اجتماعی و فکری آن به سال‌های پیش‌تر بازمی‌گردد.

سال ۱۹۸۵ مرحله مهم دیگری در این مسیر بود. «نامه سرگشاده» حزب‌الله که در فوریه همان سال منتشر شد، نخستین صورت‌بندی علنی و نسبتاً منسجم هویت سیاسی و ایدئولوژیک سازمان بود. این متن، نسبت حزب‌الله با اسلام، مقاومت، اسرائیل، غرب و ساختار سیاسی لبنان را تبیین می‌کرد و نشان می‌داد که جریان جدید از مرحله شبکه‌ای از گروه‌های مبارز عبور کرده و در حال ساختن هویت سازمانی مشخصی است. پژوهش جوزف الاغا درباره تحول ایدئولوژی حزب‌الله نیز بر همین اسناد، بیانیه‌ها و سخنان رهبران در فاصله ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۰ تکیه دارد و نشان می‌دهد که در این دوره، دستگاه فکری و سیاسی سازمان در حال صورت‌بندی بود.

با پایان جنگ داخلی لبنان و آغاز مرحله جدید نظم سیاسی پس از توافق طائف، حزب‌الله در برابر یک انتخاب راهبردی قرار گرفت: باقی ماندن در موقعیت سازمان مقاومت خارج از ساختار رسمی قدرت یا ورود به عرصه سیاسی و استفاده از ظرفیت‌های نهادی دولت. تصمیم سال ۱۹۹۲ برای شرکت در انتخابات پارلمانی، نقطه عطف این گذار بود. حزب‌الله در حالی وارد پارلمان شد که همچنان مقاومت مسلحانه را حفظ کرده بود؛ از همین‌جا دوگانگی ظاهری میان «جنبش مقاومت» و «حزب سیاسی» به ویژگی پایدار ساختار آن تبدیل شد. پژوهش‌های مربوط به سیر تحول حزب‌الله نیز ۱۹۹۲ را آغاز مرحله‌ای می‌دانند که در آن سازمان، هم‌زمان درون نهادهای سیاسی و بیرون از آنها فعالیت می‌کرد و همین ظرفیت دوگانه، بخش مهمی از سازوکار بقای آن را شکل داد.

شهادت سید عباس موسوی در فوریه ۱۹۹۲ و انتخاب سید حسن نصرالله به دبیرکلی، این روند را وارد مرحله تازه‌ای کرد. نصرالله در شرایطی رهبری حزب‌الله را بر عهده گرفت که سازمان باید میان مقاومت در برابر اشغال، بازسازی ساختار داخلی، حضور پارلمانی و مدیریت رابطه با جامعه لبنان توازن برقرار می‌کرد. در سال‌های دهه ۱۹۹۰، این ظرفیت‌ها هم‌زمان توسعه یافتند و حزب‌الله از سازمان عمدتاً نظامی به ساختاری تبدیل شد که شبکه‌ای از فعالیت‌های اجتماعی، خدماتی، سیاسی و فرهنگی را نیز دربرمی‌گرفت. خروج اسرائیل از جنوب لبنان در مه

۲۰۰۰ حاصل نقطه اوج مرحله‌ای طولانی از مقاومت بود و جایگاه حزب‌الله را در معادلات داخلی لبنان و گفتمان مقاومت منطقه‌ای به‌طور محسوسی تغییر داد.

جنگ ۳۳ روزه در سال ۲۰۰۶، آزمون دیگری برای این سازمان چندلایه بود. حزب‌الله در جریان جنگ با اسرائیل، هم‌زمان در میدان نظامی، عرصه ارتباطات، بسیج اجتماعی و مدیریت پیام سیاسی فعال بود و پس از جنگ نیز بازسازی مناطق آسیب‌دیده را از طریق شبکه‌های اجتماعی و عمرانی دنبال کرد. مطالعات دانشگاهی درباره بازسازی پس از جنگ نشان می‌دهند که «جهاد البناء» و دیگر شبکه‌های اجتماعی مرتبط با حزب‌الله در کنار بازیگران دولتی و خارجی در بازسازی لبنان نقش داشتند؛ بنابراین جنگ ۲۰۰۶ فقط یک آزمون نظامی نبود، بلکه ظرفیت‌های سازمانی و اجتماعی حزب‌الله را نیز در معرض آزمون قرار داد.

پس از خروج نیروهای سوریه از لبنان در ۲۰۰۵ و تشدید منازعات داخلی، مسئله جایگاه حزب‌الله در ساختار قدرت لبنان نیز برجسته‌تر شد. بحران سیاسی ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸ و درگیری‌های مه ۲۰۰۸ سرانجام با توافق دوحه پایان یافت؛ توافقی که برای نیروهای سیاسی همسو با حزب‌الله سهم و حق وتوی مؤثر در کابینه ایجاد کرد. از این مقطع، حزب‌الله دیگر صرفاً در مقام نیروی مخالف یا نماینده پارلمانی تعریف نمی‌شد و به بازیگری تبدیل شد که در تصمیم‌گیری‌های سطح عالی دولت لبنان نیز نقش مستقیم داشت. این مرحله، روند نهادمندی سیاسی حزب‌الله را آشکارتر کرد.

در فاصله ۲۰۱۷ تا ۲۰۲۳، این روند به بلوغ بیشتری رسید. تجربه جنگ سوریه، توسعه توانایی‌های نظامی و اطلاعاتی، پیوندهای گسترده‌تر منطقه‌ای و حضور مستمر در ساختار سیاسی لبنان، مجموعه‌ای از ظرفیت‌ها را در اختیار حزب‌الله قرار داد که آن را در محاسبات امنیتی و سیاسی خاورمیانه به بازیگری فراتر از مرزهای لبنان تبدیل کرد. ادبیات پژوهشی این دوره نیز حزب‌الله را سازمانی چندلایه می‌داند که هم‌زمان دارای مؤلفه‌های جنبش اجتماعی، حزب سیاسی، شبکه خدمات اجتماعی و نیروی نظامی است؛ همین ترکیب، فهم آن را در قالب‌های کلاسیک سازمان سیاسی یا گروه مسلح دشوار می‌کند.

سرانجام، شهادت سید حسن نصرالله در ۲۷ سپتامبر ۲۰۲۴، آزمون نهایی این فرایند نهادمندی بود. اهمیت این رخداد در سطح سازمانی آن است که برای نخستین بار حزب‌الله با فقدان رهبر کاریزماتیکی مواجه شد که بیش از سه دهه در رأس ساختار قرار داشت. با وجود ضربات سنگین به لایه‌های فرماندهی، حزب‌الله در ۲۹ اکتبر ۲۰۲۴ نعیم قاسم را مطابق سازوکار داخلی به سمت دبیرکل برگزید؛ رخدادی که نشان داد مسئله جانشینی در حزب‌الله، دست‌کم در سطح سازوکار رسمی رهبری، به شخص نصرالله وابسته نمانده و برای آن ترتیبات سازمانی وجود داشته است.

از این منظر، خط زمانی حزب‌الله را می‌توان تاریخ انباشت ظرفیت دانست: ۱۹۸۲ با شکل‌گیری هسته مقاومت، ۱۹۸۵ با اعلام هویت، ۱۹۹۲ با ورود به سیاست، ۲۰۰۰ با تجربه خروج اسرائیل، ۲۰۰۶ با آزمون جنگ و بازسازی، ۲۰۰۸ با تثبیت جایگاه در ساختار قدرت، پس از ۲۰۱۱ با منطقه‌ای شدن میدان عمل و در ۲۰۲۴ با آزمون جانشینی

و استمرار سازمانی معنا پیدا می‌کند. سید حسن نصرالله در بخش عمده این مسیر، نه صرفاً در مقام فرمانده یا سخنگو، بلکه به‌عنوان رهبر فرایندی حضور داشت که طی آن مقاومت، سیاست، خدمات اجتماعی، فرهنگ، رسانه و سازمان نظامی در ساختاری نسبتاً منسجم به هم پیوند خوردند. بنابراین، مهم‌ترین وجه پروژه رهبری او را می‌توان در ساختن سازمانی جست‌وجو کرد که تجربه‌های چهار دهه را در خود انباشته و به سرمایه نهادی تبدیل کرده بود؛ سازمانی که پس از فقدان رهبر، میزان واقعی نهادمندی آن در معرض آزمونی تاریخی قرار گرفت.

«مهندسی نهادمندی» حزب‌الله

اگر مهم‌ترین مسئله رهبری سید حسن نصرالله را در سطح سازمانی جست‌وجو کنیم، پرسش اصلی این نیست که او چگونه توانست برای بیش از سه دهه در رأس حزب‌الله باقی بماند؛ مسئله مهم‌تر این است که چگونه رهبری او با ساختن و تقویت سازوکارهایی همراه شد که حیات سازمان را به حضور شخص دبیرکل تقلیل نمی‌داد. ادبیات پژوهشی درباره حزب‌الله، این سازمان را نه ساختاری تک‌بعدی، بلکه شبکه‌ای از نهادهای به‌هم‌پیوسته توصیف

می‌کند که در آن رهبری شورایی، تقسیم کار تخصصی، سازمان‌های اجتماعی و سازوکارهای سیاسی در کنار یکدیگر عمل می‌کنند. ایتان آزانی این مسیر را «گذار از انقلاب به نهادمندی» صورت‌بندی می‌کند و آوریلی داهر نیز بر ماهیت شبکه‌ای و چندلایه ساختار حزب‌الله تأکید دارد؛ از نگاه داهر، حتی عنوان «حزب» نیز برای توضیح کامل سازمان کافی نیست، زیرا حزب‌الله مجموعه‌ای از نهادهای شبکه‌ای با کارکردهای متفاوت را دربرمی‌گیرد. در رأس این معماری، مجلس شورا یا «مجلس شوری» قرار دارد که عالی‌ترین سطح تصمیم‌گیری سازمان محسوب می‌شود و حوزه‌های راهبردی، سیاسی، مذهبی و نظامی را در بر می‌گیرد. اهمیت این ساختار در آن است که تصمیم‌گیری در حزب‌الله به یک رابطه مستقیم میان رهبر و بدنه فروکاسته نمی‌شود؛ شورای مرکزی در بالاترین سطح قرار دارد و مجموعه‌ای از شوراهای تخصصی، سیاست‌ها و تصمیمات را در حوزه‌های متفاوت پیگیری می‌کنند. مطالعات ساختاری درباره حزب‌الله از پنج شورای اصلی زیرمجموعه مجلس شورا نام می‌برند: شورای اجرایی، شورای سیاسی، شورای پارلمانی، شورای جهاد و شورای قضایی. همین تقسیم کار، نشانه‌ای از حرکت سازمان از الگوی فرماندهی متمرکز به سوی ساختاری با کارویژه‌های تخصصی و سطوح متعدد تصمیم‌گیری است.

شورای اجرایی در این معماری، قلب اداره روزمره و شبکه اجتماعی حزب‌الله است و حوزه‌هایی مانند خدمات اجتماعی، آموزش، سلامت، رسانه و فعالیت‌های عمومی را پوشش می‌دهد. پژوهش‌های داهر نشان می‌دهد این شورا با مسئولیت‌های منطقه‌ای و بخشی پیوند خورده و اعضای آن در حوزه‌هایی چون رسانه، سلامت، آموزش و امور اجتماعی یا در مناطق مختلف سازمان مسئولیت داشته‌اند. از این منظر، شبکه اجتماعی حزب‌الله بخش مهمی از ظرفیت نهادی آن در همین لایه‌های مدنی، خدماتی و فرهنگی شکل گرفته است.

در کنار آن، شورای سیاسی مسئول مدیریت روابط و ائتلاف‌های سیاسی و شورای پارلمانی متولی فعالیت نمایندگان حزب در مجلس لبنان است. تفکیک این دو حوزه اهمیت خاصی دارد: حضور سیاسی حزب‌الله در ساختار لبنان صرفاً امتداد حضور دبیرکل نیست، بلکه از طریق نهادهایی دنبال می‌شود که برای سیاست‌گذاری، ارتباط با احزاب، ائتلاف‌سازی و هماهنگی نمایندگان طراحی شده‌اند. به همین دلیل، ورود حزب‌الله به سیاست انتخاباتی پس از ۱۹۹۲ به ایجاد لایه‌ای پایدار از سازمان سیاسی انجامید که با سازوکارهای پارلمانی و ائتلافی کار می‌کند.

شورای جهاد و شورای قضایی نیز دو ضلع دیگر این معماری‌اند. شورای جهاد مسئول حوزه نظامی و امنیتی و شورای قضایی مسئول حل‌وفصل اختلافات و امور قضایی درون شبکه اجتماعی حزب‌الله معرفی شده‌اند. اهمیت این تقسیم کار در آن است که سازمان برای مواجهه با مسائل متفاوت، نهادهای تخصصی ایجاد کرده و همه را مستقیماً به رأس سازمان ارجاع نمی‌دهد. در چنین الگویی، تخصصی شدن کارکردها به کاهش بار تصمیم‌گیری در رأس و افزایش ظرفیت سازمان برای اداره هم‌زمان عرصه‌های متعدد کمک می‌کند. البته درباره حدود واقعی

استقلال این شوراها و نسبت اختیار رسمی آنها با قدرت شخصی دبیرکل، منابع مختلف برداشت‌های متفاوتی دارند؛ بنابراین، نهادمندی حزب‌الله را نباید با حذف نقش کاریزماتیک نصرالله یکسان گرفت.

وجه دیگر این مهندسی سازمانی، پیوند دادن مرکز با بدنه و جغرافیای اجتماعی لبنان است. ساختار حزب‌الله در سطح سرزمینی نیز لایه‌لایه است و واحدهای محلی، بخش‌ها، مناطق و سطوح منطقه‌ای را در بر می‌گیرد؛ بنابراین، مرکز سازمان با مجموعه‌ای از واحدهای محلی و منطقه‌ای ارتباط دارد و تصمیم‌گیری و اجرای سیاست‌ها در یک سطح واحد متوقف نمی‌شود. همین سازمان‌یافتگی سرزمینی، در کنار شبکه‌های آموزشی، فرهنگی، خدماتی و اجتماعی، امکان داده است که حزب‌الله رابطه‌ای مستمر با پایگاه اجتماعی خود برقرار کند و سازمان را از یک هسته محدود فرماندهی به شبکه‌ای گسترده از نهادها و نیروهای تخصصی تبدیل کند.

در چنین ساختاری، گردش مدیران نیز اهمیت پیدا می‌کند. نهادمندی زمانی شکل می‌گیرد که مسئولیت‌ها به پست‌های سازمانی تبدیل شوند، نیروهای متعدد امکان تصدی آنها را پیدا کنند و انتقال مسئولیت، حتی در شرایط بحران، نیازمند بازسازی کل سازمان نباشد. تجربه حزب‌الله نشان می‌دهد که طی دهه‌های گذشته، مسئولیت‌های مختلف میان اعضای مجلس شورا و شوراهای تخصصی توزیع شده و برخی مدیران در دوره‌های مختلف در بیش از یک حوزه سازمانی فعالیت کرده‌اند. این جابه‌جایی میان سطوح و حوزه‌ها، به انباشت تجربه مدیریتی و شکل‌گیری کادرهای چندلایه کمک کرده است؛ پدیده‌ای که در مطالعه سازمان‌های سیاسی اهمیت زیادی دارد، زیرا استمرار سازمان را از وابستگی به چند چهره تاریخی دور می‌کند.

با این همه، تعبیر «عبور از فردمحوری» نباید به معنای کم‌رنگ شدن نقش نصرالله فهم شود. اتفاقاً یکی از ویژگی‌های مهم مدل رهبری او، هم‌زمانی کاریزمای شخصی با توسعه ساختارهای سازمانی بود. نصرالله در سطح نمادین، رسانه‌ای و راهبردی جایگاهی استثنایی داشت، اما در کنار این شخصیت کاریزماتیک، سازمانی با شوراهای متعدد، تقسیم کار تخصصی، شبکه منطقه‌ای، ساختار پارلمانی و مجموعه‌ای گسترده از نهادهای اجتماعی شکل گرفت. از این منظر، مسئله اصلی تبدیل کاریزما به ظرفیت سازمانی بود. رهبر کاریزماتیک زمانی می‌تواند اثر خود را در تاریخ سازمان تثبیت کند که بخشی از توانایی، تجربه و جهت‌گیری او در ساختارها، رویه‌ها، کادرها و حافظه سازمانی رسوب کند.

اهمیت این مسئله پس از شهادت نصرالله آشکارتر شد. در فاصله کوتاهی پس از ترور او، چند چهره ارشد حزب‌الله نیز هدف قرار گرفتند و سازمان با ضربه‌ای کم‌سابقه به رأس فرماندهی مواجه شد؛ با این حال، در ۲۹ اکتبر ۲۰۲۴ مجلس شورای حزب‌الله نعیم قاسم را به دبیرکلی برگزید. این رخداد به‌تنهایی اثبات نمی‌کند که سازمان از فردمحوری عبور کرده است، اما نشان می‌دهد سازوکار رسمی جانشینی و نهادی برای انتخاب رهبر وجود داشته که توانست در شرایط بحرانی فعال شود.

بنابراین، «مهندسی نهادمندی» در تجربه رهبری نصرالله را باید در پیوند چند عنصر فهم کرد: رهبری شورایی در رأس، شوراهای تخصصی در میانه، تقسیم کار میان حوزه‌های سیاسی، پارلمانی، اجرایی، قضایی و نظامی، شبکه منطقه‌ای در سطح سرزمینی و مجموعه‌ای از نهادهای اجتماعی، فرهنگی، آموزشی و خدماتی در سطح جامعه. حاصل این معماری، سازمانی بود که در آن رهبر اهمیت بنیادین داشت، اما همه ظرفیت سازمان در شخص او خلاصه نمی‌شد. شاید دقیق‌ترین معیار برای سنجش این نهادمندی نیز همین باشد: سازمانی که رهبر در آن می‌تواند اثر تاریخی عمیق بگذارد، اما فقدان او الزاماً به معنای فقدان ساختار، حافظه، کادر، تقسیم کار و سازوکار تصمیم‌گیری نیست. از همین منظر، شهادت نصرالله را می‌توان آزمونی تاریخی برای سنجش میزان رسوب تجربه چهار دهه رهبری او در کالبد نهادی حزب‌الله دانست.

بخش چهارم: سید حسن نصرالله و تحول مفهوم مقاومت

از «مقاومت محلی» تا «جبهه مقاومت منطقه‌ای»

تحول مفهوم مقاومت در تجربه سید حسن نصرالله، با تغییر جغرافیای فعالیت حزب‌الله همراه بود، اما این تحول را نباید با تبدیل حزب‌الله به سازمانی فرامنطقه‌ای یکی دانست. حزب‌الله در بنیاد خود سازمان لبنانی است که در متن تاریخ، جامعه و سیاست لبنان شکل گرفته و مسئله اشغال جنوب لبنان نقطه عزیمت تاریخی آن بوده است؛ در

مقابل، «جبهه مقاومت» مفهومی وسیع‌تر است که مجموعه‌ای از بازیگران دولتی و غیردولتی در لبنان، فلسطین، سوریه، عراق و دیگر بخش‌های منطقه را دربرمی‌گیرد و بر پایه اشتراک در مسئله فلسطین، مقابله با اسرائیل و مخالفت با اشکال مختلف سلطه خارجی شکل گرفته است. پژوهش‌های دانشگاهی نیز بر همین تمایز تأکید دارند و تحول حزب‌الله را از جنبشی متمرکز بر آزادسازی سرزمین لبنان به بازیگری با پیوندهای فرامرزی، بخشی از فرایند گسترده‌تر شکل‌گیری «محور مقاومت» می‌دانند.

در مرحله نخست، مقاومت برای حزب‌الله مفهومی کاملاً محلی و سرزمینی داشت: مقابله با اشغال جنوب لبنان. شکل‌گیری مقاومت اسلامی در دهه ۱۹۸۰ در متن اشغال و حضور نظامی اسرائیل معنا پیدا کرد و طی نزدیک به دو دهه، سازمان با ایجاد شبکه‌ای از نیروها، فرماندهی‌ها، اطلاعات، پشتیبانی اجتماعی و تجربه عملیاتی، الگوی خاصی از جنگ نامتقارن را توسعه داد. مطالعات نظامی درباره تحول حزب‌الله از ۱۹۸۲ تا ۲۰۰۶ نشان می‌دهد که این سازمان در طول این دوره به‌طور مستمر تاکتیک‌ها و شیوه‌های سازمان‌دهی خود را تغییر داد و تجربه عملیاتی انباشته‌شده در جنوب لبنان، پایه توانایی‌های بعدی آن را فراهم کرد.

خروج نیروهای اسرائیلی از جنوب لبنان در مه ۲۰۰۰ نقطه عطف این روند بود. این رخداد، در روایت حزب‌الله و بخش قابل توجهی از ادبیات سیاسی منطقه، به‌عنوان موفقیت مقاومت مسلحانه تلقی شد و جایگاه حزب‌الله را در افکار عمومی عرب و جهان اسلام ارتقا داد. اهمیت این تحول برای نصرالله در این بود که مقاومت دیگر فقط پاسخ یک جامعه محلی به اشغال سرزمین خود تلقی نمی‌شد؛ تجربه لبنان قابلیت تبدیل شدن به «مدل مقاومت» پیدا کرد. پژوهش‌های جدید درباره تحول گفتمان نصرالله نشان می‌دهند که پس از سال ۲۰۰۰، در سخنان او مفاهیمی چون مقاومت بین‌المللی و همبستگی با دیگر جنبش‌های ضد اشغال برجسته‌تر شد و تجربه لبنان در افقی فراتر از مرزهای این کشور صورت‌بندی گردید.

همین مرحله، زمینه ارتباط فکری و عملی بیشتر میان مقاومت لبنان و مقاومت فلسطین را فراهم کرد. ارتباط حزب‌الله با گروه‌های فلسطینی، به‌ویژه حماس و جهاد اسلامی، پیش از این نیز وجود داشت، اما تجربه نظامی حزب‌الله در جنوب لبنان به‌تدریج برای گروه‌های فلسطینی به یک منبع تجربه قابل مطالعه تبدیل شد. موضوع فقط انتقال سلاح یا آموزش نظامی نبود؛ تجربه جنگ نامتقارن، سازمان‌دهی سلولی، استفاده از موشک و راکت، جنگ زیرزمینی، عملیات اطلاعاتی و مدیریت تاب‌آوری اجتماعی، مجموعه‌ای از تجارب بود که در محیط فلسطین با شرایط خاص خود بازتفسیر شد. پژوهش‌های نظامی نیز نشان داده‌اند که حماس در سال‌های بعد، در مسیر توسعه توانایی‌های خود، از برخی مؤلفه‌های تجربه حزب‌الله تأثیر پذیرفت؛ البته این فرایند را نباید تقلید کامل تلقی کرد، زیرا ساختار اجتماعی، جغرافیا و شرایط امنیتی غزه با جنوب لبنان تفاوت‌های بنیادین داشت.

جنگ ۳۳ روزه در سال ۲۰۰۶، مرحله دیگری در تحول این مفهوم بود. حزب‌الله در این جنگ نشان داد که مقاومت دیگر در قالب عملیات محدود چریکی قابل توضیح نیست و به ظرفیت‌هایی برای جنگ طولانی، دفاع سازمان‌یافته، عملیات موشکی، مدیریت میدان و استمرار فرماندهی دست یافته است. پژوهش‌های نظامی درباره

جنگ ۲۰۰۶ بر این نکته تأکید دارند که حزب‌الله در فاصله خروج اسرائیل از لبنان تا جنگ ۳۳ روزه، خود را برای نوع متفاوتی از درگیری آماده کرده بود و توانایی‌هایش نسبت به دوره جنگ چریکی دهه‌های پیشین تغییر کرده بود. مطالعات جدید درباره قواعد درگیری میان اسرائیل و حزب‌الله نیز دوره پس از ۲۰۰۶ را مرحله‌ای متمایز در شکل‌گیری یک رابطه بازدارندگی و قواعد نانوشته میان دو طرف می‌دانند.

در اینجا مفهوم مقاومت وارد سطح دیگری می‌شود: مقاومت دیگر فقط توانایی ضربه زدن به نیروی اشغالگر نیست، بلکه ایجاد محاسباتی است که هزینه و ریسک تصمیم نظامی طرف مقابل را افزایش می‌دهد. در ادبیات مطالعات امنیتی، این وضعیت با مفهوم بازدارندگی و «قواعد بازی» تحلیل شده است. کتاب جدید جگاناث سانکاران درباره کاربرد راکت‌های حزب‌الله در جنگ ۲۰۰۶ نیز نشان می‌دهد که ارزش راهبردی این ظرفیت صرفاً در میزان تخریب آن خلاصه نمی‌شد و استمرار آتش موشکی، فشار سیاسی و نظامی قابل توجهی بر تصمیم‌گیرندگان اسرائیلی ایجاد کرد.

پس از ۲۰۱۱، جنگ سوریه جغرافیای مقاومت را به شکل بنیادین تغییر داد. حضور حزب‌الله در سوریه، سازمانی را که مأموریت اصلی آن در لبنان تعریف شده بود، وارد میدان جنگی چندلایه کرد که در آن امنیت لبنان، سوریه، عراق، مرزهای اسرائیل و رقابت قدرت‌های منطقه‌ای به یکدیگر پیوند خورده بودند. از نگاه پژوهشگران، همین تجربه یکی از عوامل اصلی منطقه‌ای‌شدن نقش حزب‌الله بود؛ به‌گونه‌ای که سازمان دیگر نمی‌توانست در تحلیل‌های امنیتی صرفاً در چارچوب جغرافیای لبنان مطالعه شود. برخی مطالعات حتی از شکل‌گیری ساختارهای فرماندهی و سازمانی جدید حزب‌الله در مرز لبنان ـ سوریه و داخل سوریه سخن گفته‌اند.

هم‌زمان، در عراق نیز شبکه‌ای از بازیگران مسلح و سیاسی با جمهوری اسلامی ایران، حزب‌الله و دیگر اضلاع این شبکه ارتباط برقرار کردند و تجربه‌های نظامی و سازمانی میان آنها گردش یافت. بنابراین، «جبهه مقاومت» را نمی‌توان یک سازمان واحد با فرماندهی متمرکز دانست؛ این جبهه بیشتر شبکه‌ای از بازیگران دارای هویت، ساختار، منافع و سطح استقلال متفاوت است که در برخی اهداف راهبردی هم‌پوشانی دارند. پژوهش‌های مربوط به «محور مقاومت» نیز دقیقاً بر همین ماهیت شبکه‌ای تأکید کرده‌اند و از حضور ایران، سوریه، حزب‌الله، گروه‌های فلسطینی و گروه‌های مسلح عراق در یک منظومه روابط و همکاری‌های چندلایه سخن گفته‌اند.

از همین منظر، «محور مقاومت» و «وحدت میدان‌ها» دو مفهوم هم‌معنا نیستند. محور مقاومت، مفهومی گسترده‌تر برای توصیف شبکه سیاسی ـ امنیتی و ائتلافی میان بازیگران مختلف منطقه است؛ اما «وحدت میدان‌ها» به ایده هماهنگ شدن عرصه‌های مختلف درگیری، به‌ویژه لبنان، فلسطین، سوریه، عراق و یمن، در برابر اسرائیل اشاره دارد. این تعبیر در سال‌های اخیر و به‌ویژه در ادبیات مرتبط با تحولات پس از ۲۰۲۳ برجسته شد و در تحلیل‌های پژوهشی نیز به‌عنوان تلاش برای پیوند دادن جغرافیاهای مختلف درگیری مورد بررسی قرار گرفته است. در عین حال، وجود چنین مفهومی به معنای وجود فرماندهی واحد یا هماهنگی کامل میان همه بازیگران نیست؛ حتی

پژوهش‌های مربوط به جنگ غزه نشان داده‌اند که بازیگران مختلف این شبکه، در عین اشتراک در برخی اهداف، درباره زمان، دامنه و شکل ورود به جنگ تصمیم‌های مستقل خود را نیز حفظ کرده‌اند.

در این منظومه، فلسطین جایگاه محوری دارد. برای نصرالله، فلسطین به تدریج از یک موضوع خارجی یا صرفاً عربی به مسئله‌ای تبدیل شد که می‌توانست لبنان، سوریه، عراق و سایر میدان‌های منطقه را در یک روایت مشترک گرد آورد. همین تغییر، مفهوم مقاومت را از چارچوب «دفاع از سرزمین لبنان» فراتر برد و به مسئله‌ای مرتبط با نظم منطقه‌ای تبدیل کرد. پژوهش جدید درباره تحول گفتمان نصرالله نیز نشان می‌دهد که پس از تجربه آزادسازی جنوب لبنان، مفاهیم مرتبط با فلسطین و مقاومت فراملی در سخنان او برجسته‌تر شد و تجربه لبنان در قالب روایتی گسترده‌تر از مبارزه با اشغال و سلطه قرار گرفت.

در نتیجه، تحول تاریخی مقاومت در اندیشه و تجربه نصرالله را می‌توان فرایندی دانست که در آن «مقاومت لبنانی» ظرفیت اثرگذاری منطقه‌ای پیدا کرد، بدون آنکه حزب‌الله به‌لحاظ هویتی و سازمانی از ریشه لبنانی خود جدا شود. تجربه جنوب لبنان، سرمایه عملیاتی و نمادین فراهم کرد؛ جنگ ۲۰۰۶ مفهوم بازدارندگی و جنگ چندلایه را برجسته ساخت؛ ارتباط با فلسطین امکان انتقال و تبادل تجربه را فراهم آورد؛ جنگ سوریه میدان عمل حزب‌الله را منطقه‌ای کرد و در نهایت، شبکه روابط میان لبنان، فلسطین، سوریه، عراق و دیگر میدان‌ها به شکل‌گیری مفهومی گسترده‌تر از «جبهه مقاومت» انجامید. در این چارچوب، نصرالله را نمی‌توان صرفاً رهبر یک سازمان لبنانی در نظر گرفت؛ بخش مهمی از میراث راهبردی او در تلاش برای ساختن پیوندی میان میدان‌های متفاوت مقاومت و قرار دادن مسئله فلسطین در مرکز این منظومه قابل مطالعه است، هرچند این منظومه هیچ‌گاه یک سازمان واحد با فرماندهی و اراده سیاسی یکسان نبوده و تفاوت منافع، محاسبات و سطح استقلال بازیگران آن همچنان پابرجا مانده است.

جنگ ۳۳ روزه؛ نقطه عطف

جنگ ۳۳ روزه در تابستان ۲۰۰۶ را باید مهم‌ترین آزمون رهبری سید حسن نصرالله در نسبت میان میدان، جامعه، سیاست و رسانه دانست؛ جنگی که در ۱۲ ژوئیه با عملیات حزب‌الله و اسارت دو سرباز اسرائیلی آغاز شد و پس از ۳۴ روز درگیری، با آتش‌بس پایان یافت. پیش از جنگ، حزب‌الله در موقعیتی پیچیده قرار داشت: از یک سو خروج اسرائیل از جنوب لبنان در سال ۲۰۰۰، جایگاه مقاومت را در داخل و خارج لبنان تقویت کرده بود و از سوی دیگر، فشارهای داخلی و بین‌المللی برای خلع سلاح آن افزایش یافته بود. نصرالله در ماه‌های پیش از جنگ

نیز مسئله سلاح مقاومت را در گفت‌وگوهای ملی لبنان در چارچوب ایجاد «بازدارندگی» و توان دفاع از کشور صورت‌بندی کرده بود.

عملیات ۱۲ ژوئیه با هدف اسارت سربازان اسرائیلی و فراهم کردن زمینه مبادله اسرا طراحی شد، اما واکنش اسرائیل بسیار گسترده‌تر از برآورد اولیه حزب‌الله بود. خود نصرالله پس از جنگ، در مصاحبه‌ای تلویزیونی تصریح کرد که اگر احتمال می‌داد عملیات به جنگی با آن ابعاد منجر شود، چنین تصمیمی را اتخاذ نمی‌کرد؛ این اعتراف، فارغ از مناقشه درباره مسئولیت آغاز جنگ، اهمیت یک نکته را نشان می‌دهد: رهبری جنگ در شرایط عدم قطعیت مطلق صورت نگرفت و پس از روشن شدن ابعاد واکنش اسرائیل، ضرورت بازتنظیم محاسبات سیاسی و اجتماعی به مسئله‌ای اساسی تبدیل شد.

از همان روزهای نخست، نصرالله کوشید میان عملیات نظامی و ادراک عمومی از جنگ پیوند برقرار کند. سخنرانی‌های تلویزیونی او فقط گزارش تحولات میدان نبود؛ کارکرد آنها حفظ ارتباط با جامعه، توضیح منطق مقاومت، پاسخ به نگرانی‌های عمومی و جلوگیری از فروپاشی روحیه در شرایط بمباران گسترده بود. این حضور رسانه‌ای، به‌ویژه در شرایطی که زیرساخت‌های ارتباطی و شهری لبنان هدف حملات قرار گرفته بود، رسانه را به بخشی از مدیریت بحران تبدیل کرد. پژوهش‌های ارتباطی درباره نصرالله نیز نشان داده‌اند که جنگ ۲۰۰۶ نقطه اوج «کاریزمای رسانه‌ای» او بود؛ سخنرانی، تصویر، روایت تاریخی و پیام سیاسی در کنار یکدیگر قرار گرفتند و رهبر حزب‌الله به واسطه رسانه توانست ارتباطی مستمر با مخاطبان داخل لبنان و جهان عرب برقرار کند.

در سطح نظامی نیز حزب‌الله برخلاف تصور اولیه، توانست ساختار فرماندهی و ظرفیت عملیاتی خود را در طول جنگ حفظ کند. نصرالله پس از آتش‌بس اعلام کرد که حزب‌الله برای سناریوهایی مانند تخریب پل‌ها و قطع مسیرهای ارتباطی از پیش آمادگی‌هایی داشته است و بخشی از ظرفیت موشکی خود را نیز حفظ کرده است. البته این اظهارات، موضع خود حزب‌الله درباره عملکردش در جنگ است و نباید بدون تطبیق با سایر منابع به‌عنوان ارزیابی مستقل نظامی تلقی شود. با این حال، اصل تداوم عملیات موشکی و بقای ساختار فرماندهی حزب‌الله در طول جنگ، از مهم‌ترین عواملی بود که محاسبات طرفین را تحت تأثیر قرار داد.

جنگ، هم‌زمان، رابطه میان میدان و سیاست را آشکار کرد. نصرالله ناگزیر بود در شرایطی که لبنان با تلفات انسانی و تخریب گسترده مواجه شده بود، میان اهداف مقاومت و ضرورت حفظ انسجام اجتماعی کشور تعادل برقرار کند. پس از جنگ نیز حزب‌الله وارد مرحله بازسازی گسترده مناطق آسیب‌دیده شد و شبکه‌های اجتماعی و عمرانی آن در کنار دیگر بازیگران در این فرایند فعال شدند. بنابراین، مدیریت جنگ در تجربه نصرالله به میدان نبرد محدود نماند؛ بازسازی، جبران خسارت، ارتباط با جامعه و حضور سیاسی پس از جنگ، امتداد همان مدیریت بحران محسوب می‌شد.

مفهوم «بازدارندگی» نیز در همین نقطه اهمیت پیدا کرد. پیش از جنگ، بازدارندگی عمدتاً بر برتری متعارف نظامی اسرائیل استوار بود؛ جنگ ۲۰۰۶ نشان داد که حتی یک بازیگر غیردولتی نیز می‌تواند با ایجاد ظرفیت حمله

متقابل و تحمل هزینه‌های سنگین، محاسبات طرف مقابل را پیچیده کند. در ادبیات مطالعات امنیتی، این تحول به تغییر در معادلات بازدارندگی میان اسرائیل و حزب‌الله تعبیر شده است؛ به این معنا که مسئله دیگر صرفاً توانایی پیروزی در یک نبرد نبود، بلکه ایجاد هزینه و ریسک کافی برای جلوگیری از برخی تصمیمات نظامی نیز مطرح شد.

روایت نصرالله از جنگ نیز در شکل‌دهی به میراث آن اهمیت داشت. او در سخنرانی‌های پس از جنگ، مقاومت را در چارچوب «پایداری» و «پیروزی» تفسیر کرد و کوشید نتیجه جنگ را از سطح عملکرد یک حزب فراتر برده و در نسبت با لبنان و جامعه عربی قرار دهد. همین روایت بعدها در شکل‌گیری تصویر منطقه‌ای نصرالله و حزب‌الله نقش داشت. پنج سال پس از جنگ، نصرالله همچنین برای نخستین بار روایت خود از پیام شفاهی رهبر انقلاب در روزهای ابتدایی جنگ را بازگو کرد؛ بر اساس نقل او، در اوج حملات اسرائیل، آیت‌الله خامنه‌ای جنگ را با جنگ احزاب مقایسه کرده و به رزمندگان حزب‌الله اطمینان داده بود که پیروز خواهند شد و پس از جنگ به قدرتی تبدیل می‌شوند که مهار آن دشوار خواهد بود. این روایت، از سوی نصرالله در سال‌های بعد بیان شد و در منابع منتشرشده نیز بازتاب یافته است.

در ادامه جنگ، پیام‌های عمومی رهبر انقلاب نیز جنگ را فراتر از یک درگیری محدود میان اسرائیل و حزب‌الله تحلیل می‌کرد. در ۱۷ اوت ۲۰۰۶، پیامی به نصرالله درباره نتیجه جنگ صادر شد که در آن بر شکستن تصور شکست‌ناپذیری ارتش اسرائیل تأکید شده بود. در خطبه‌های بعدی نیز جنگ ۳۳ روزه به‌عنوان رخدادی تاریخی و دارای آثار بلندمدت بر معادلات منطقه توصیف شد.

از این منظر، اهمیت تاریخی جنگ ۳۳ روزه برای نصرالله در مجموع این عناصر نهفته است: تصمیم‌گیری در شرایط عدم قطعیت، حفظ ارتباط با جامعه زیر فشار جنگ، استفاده از رسانه به‌عنوان ابزار مدیریت بحران، پیوند دادن میدان نظامی با سیاست داخلی، تبدیل توان نظامی به عنصر بازدارندگی و سپس تبدیل تجربه جنگ به سرمایه‌ای سیاسی و منطقه‌ای. جنگ ۲۰۰۶ به نصرالله نشان داد که رهبری مقاومت فقط در لحظه تصمیم برای ورود به میدان سنجیده نمی‌شود؛ توانایی تحمل فشار، حفظ انسجام، مدیریت روایت و تبدیل تجربه بحران به ظرفیت سازمانی و راهبردی نیز بخشی از رهبری است. به همین دلیل، جنگ ۳۳ روزه در تاریخ حزب‌الله صرفاً یک نبرد نظامی نیست؛ نقطه‌ای است که در آن شخصیت نصرالله، ظرفیت سازمانی حزب‌الله و جایگاه منطقه‌ای مقاومت در یک میدان واحد آزموده شدند.

شهادت سید حسن نصرالله؛ آزمون نهادمندی

شهادت سید حسن نصرالله در ۲۷ سپتامبر ۲۰۲۴، پس از بیش از سه دهه رهبری حزب‌الله، شدیدترین آزمون سازمانی این تشکیلات در تاریخ معاصر آن بود. اهمیت این رخداد فقط در فقدان رهبر کاریزماتیک حزب خلاصه نمی‌شد؛ هم‌زمانی شهادت نصرالله با ضربات سنگین به بخشی از فرماندهان ارشد، حزب‌الله را در موقعیتی قرار داد که باید توان واقعی ساختارهای جانشینی، شبکه فرماندهی و سازوکارهای تصمیم‌گیری خود را نشان می‌داد. درباره میزان آسیب واردشده به ساختار داخلی حزب و ظرفیت‌های واقعی آن، ارزیابی‌های متفاوتی وجود دارد و

بسیاری از جزئیات نیز به دلیل ماهیت امنیتی سازمان قابل راستی‌آزمایی عمومی نیست؛ بنابراین، قضاوت درباره وضعیت درونی حزب باید با احتیاط صورت گیرد.

نخستین مسئله پس از فقدان نصرالله، جانشینی بود. حزب‌الله در ۲۹ اکتبر ۲۰۲۴ اعلام کرد که شورای شوری، نعیم قاسم را به‌عنوان دبیرکل جدید انتخاب کرده است. قاسم از سال ۱۹۹۱ معاون دبیرکل حزب بود و در ساختار رهبری حزب، سابقه‌ای طولانی داشت؛ انتخاب او نیز از مسیر شورا انجام شد، نه از طریق اعلام جانشینی شخصی یا انتقال خانوادگی قدرت. این واقعیت، در سطح نهادی اهمیت مشخصی دارد: سازوکاری برای انتخاب رهبر وجود داشت که پس از کشته شدن رهبر قبلی توانست فعال شود.

البته فعال شدن سازوکار جانشینی را نباید با اثبات کامل «نهادمندی» یک سازمان برابر دانست. نهادمندی مفهومی چندبعدی است و علاوه بر جانشینی، به استمرار فرایند تصمیم‌گیری، حفظ ارتباط میان سطوح مختلف، توانایی بازتولید کادر، حفظ تقسیم کار و قابلیت تطبیق ساختار با شرایط جدید وابسته است. درباره حزب‌الله، شواهد عمومی امکان داوری قطعی درباره همه این ابعاد را فراهم نمی‌کند. آنچه با اطمینان بیشتری می‌توان گفت، وجود یک ساختار شورایی و تجربه طولانی کادرهای ارشد در کنار دبیرکل است؛ ساختاری که در دهه‌های گذشته نیز امکان گردش برخی مسئولیت‌ها و تداوم فعالیت سازمان را فراهم کرده بود.

در این میان، نسبت شخصیت و نهاد مسئله‌ای کلیدی است. نصرالله طی بیش از سی سال به چهره مرکزی حزب‌الله تبدیل شده بود و نقش او در سخنرانی، بسیج اجتماعی، سیاست داخلی، ارتباط با متحدان و مدیریت روایت مقاومت، به اندازه‌ای گسترده بود که حذف او نمی‌توانست یک تغییر معمول مدیریتی تلقی شود. در عین حال، همین دوره طولانی امکان داده بود که بخش مهمی از تجربه رهبری در ساختارهای سازمانی، کادرهای میانی، شوراهای تخصصی و شبکه‌های اجتماعی رسوب کند. از این منظر، پرسش تاریخی پس از شهادت او این نیست که آیا فرد جدید می‌تواند جایگاه شخصی نصرالله را تکرار کند؛ چنین مقایسه‌ای اساساً معیار دقیقی برای سنجش نهادمندی نیست. پرسش مهم‌تر این است که چه میزان از کارکردهای سازمانی حزب‌الله مستقل از ویژگی‌های شخص نصرالله قابل استمرار بوده است.

انتخاب نعیم قاسم در فاصله حدود یک ماه پس از شهادت نصرالله، دست‌کم نشان داد که خلأ رهبری برای مدت نامحدود باقی نماند و ساختار رسمی حزب توانست فرایند جانشینی را فعال کند. گزارش‌های آن مقطع نیز تأکید داشتند که قاسم پیش از دبیرکلی، سال‌ها در جایگاه معاون دبیرکل فعالیت کرده و با سازوکارهای درونی سازمان آشنا بوده است. اما این داده به‌تنهایی درباره میزان حفظ انسجام اجتماعی، توان عملیاتی یا جایگاه سیاسی حزب در بلندمدت حکم قطعی صادر نمی‌کند؛ این ابعاد نیازمند بررسی روندهای بعدی و داده‌های مستقل است.

از منظر سرمایه اجتماعی نیز باید میان «سرمایه نمادین نصرالله» و «سرمایه سازمانی حزب‌الله» تفکیک کرد. شخصیت نصرالله طی سال‌ها در میان هواداران حزب‌الله و بخش‌هایی از افکار عمومی عرب و اسلامی، سرمایه‌ای نمادین

ایجاد کرده بود که به‌سادگی قابل انتقال به جانشین نیست. کاریزما ماهیتی شخصی دارد و بازتولید مکانیکی آن ممکن نیست. در مقابل، شبکه‌های اجتماعی، خدماتی، سیاسی، فرهنگی و سازمانی حزب می‌توانند حامل بخشی از اعتماد و هویت جمعی باشند، مشروط به اینکه در عمل استمرار پیدا کنند. بنابراین، فقدان نصرالله احتمالاً به معنای فقدان بخشی از سرمایه نمادین شخص اوست، اما میزان تأثیر این فقدان بر سرمایه اجتماعی کل سازمان را نمی‌توان بدون داده‌های معتبر و در یک فاصله زمانی کوتاه اندازه‌گیری کرد.

در سطح نظری، شهادت نصرالله مسئله قدیمی رابطه کاریزما و بوروکراسی را دوباره مطرح می‌کند. سازمان‌هایی که بیش از اندازه به شخصیت رهبر وابسته‌اند، معمولاً با حذف او با بحران جانشینی مواجه می‌شوند؛ در مقابل، سازمان نهادمند می‌کوشد تصمیم‌گیری، انتقال تجربه، تربیت کادر و جانشینی را در قالب رویه‌ها و ساختارها تثبیت کند. حزب‌الله در طول دهه‌های گذشته کوشیده بود چنین لایه‌هایی ایجاد کند، اما شدت ضربات سال ۲۰۲۴ و هم‌زمانی آنها با فقدان نصرالله، امکان آزمون کامل‌تری فراهم کرد. انتخاب سریع دبیرکل جدید، یک شاهد عینی برای وجود سازوکار جانشینی است؛ اما درباره اینکه این سازمان در برابر فقدان نصرالله تا چه حد توانسته است تمام ظرفیت‌های پیشین خود را بازتولید کند، باید از شتاب در نتیجه‌گیری پرهیز کرد.

از این منظر، شهادت سید حسن نصرالله را می‌توان نقطه پایان یک دوره رهبری و آغاز مرحله‌ای تازه در تاریخ حزب‌الله دانست؛ دوره‌ای که در آن، سازمان ناگزیر است نسبت میان میراث رهبر کاریزماتیک، ساختار شورایی، کادرهای جدید و شرایط متحول لبنان و منطقه را بازتعریف کند. اهمیت تاریخی این مرحله دقیقاً در همین فاصله میان «شخص» و «ساختار» قرار دارد: اگر بخش مهمی از تجربه سه دهه رهبری نصرالله در نهادها، کادرها و حافظه سازمانی رسوب کرده باشد، سازمان امکان بازتولید خود را خواهد داشت؛ اگر بخش تعیین‌کننده‌ای از ظرفیت‌های آن به حضور شخص او وابسته مانده باشد، فقدانش آثار عمیق‌تری بر سازمان خواهد گذاشت. پاسخ به این پرسش نه با روایت‌های احساسی و نه با پیش‌بینی‌های سیاسی، بلکه با مشاهده عملکرد ساختار حزب‌الله در سال‌های پس از ۲۰۲۴ و مطالعه داده‌های قابل راستی‌آزمایی امکان‌پذیر خواهد بود.